

فصل هفدهم:

**مقایسه « هویت سیاسی » دکتر مصدق با
دیگر فعالان و رهبران و متفکرین سیاسی ایران
که علیه استبداد و بخاطر برقراری حاکمیت قانون مبارزه کردند،
فقط بر پایه و با در نظر گرفتن یک « ارزش » ،
عملی غلط و غیر علمی است !**

ضروریست همیشه مدّ نظر داشت اگر بنا باشد تاریخ سیاسی هر کشوری، از جمله ایران، بر پایه تحریف واقعیت‌های تاریخی بنگارش در نیاید و در واقع بیانگر چگونگی فعل و انفعالات و تغییر و تحولات و دگرگونی‌های سیاسی - اجتماعی که در آن کشور رخ داده است باشد. حتماً باید به تمام رویدادها، البته آنچنان که در طول زمان و مقطع تاریخی مورد بحث اتفاق افتاده اند اشاره کرد و بعداً به تحلیل و تفسیر تصمیمات سیاسی و عملکرد دولتمردان و شخصیت‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی ... و مبارزات و فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی طبقات و اقشار مختلف جامعه و همچنین تأثیرات سیاست و عملکرد کشور های جهان، بخصوص آن بخش از دول بیگانه که بنحوی بر تصمیمات سیاسی اتخاذ شده از سوی حاکمین ایران تأثیر و نفوذ داشته اند پرداخت.

با توجه به توضیحاتی که رفت، بررسی و قضاوت در باره نظرات و عقاید و عملکرد شخصیت‌های سیاسی و یا سازمانها و احزاب را نباید فقط بر محور یک « ارزش » انجام داد. بلکه باید به تمام خصوصیات و ارزش‌ها و ضد ارزش‌های تشکیل دهنده هویت سیاسی آنها توجه نمود. اگرچه در برخی از مواقع و حتی در یک مقطع تاریخی مشخص، فقط یک « ارزش » و یا « ضدارزش » نقش بزرگی در تعیین سمت و سوی فعل و انفعالات جامعه و پیروزی و یا شکست مبارزات و فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی مردم داشته است! با وجود این نمی توان عملکرد و فعالیت‌های مثبت فردی و یا گروهی را بخاطر یک عملکرد منفی، چون آن عمل منفی، بزرگ و حیاتی بوده است، نادیده گرفت. حتماً باید در کنار بازگو کردن آن عمل منفی و برجسته نمودن تمام جوانب آن، همچنین به عملکردهای مثبت فرد و یا گروه مورد نظر نیز توجه نمود. و یا بخاطر یک عمل مثبت که آن عمل، بزرگ و حیاتی بنظر می رسد، نمی توان بر تمام اعمال و نظرات منفی و اشتباه فرد و یا گروه و تشکیلات سیاسی مورد نظر سرپوش گذاشت! در واقع باید قبول داشت که هویت سیاسی را فقط یک « ارزش » و یا یک « ضد ارزش » تعیین نمی کند. باید قبول داشت که مابین رنگهای سیاه و سفید، رنگهای دیگری نیز وجود دارند که نمی توان و نباید آنها را نادیده گرفت. در هنگام بررسی و قضاوت صحیح، حتماً باید تمام مشخصات (منفی و مثبت) را مدّ نظر داشت. و اگر بنا باشد یک تاریخچه صحیحی در باره فعالیت‌های سیاسی یک شخصیت سیاسی و یا یک تشکیلات سیاسی بنگارش درآورد، همانطور که اشاره رفت، حتماً باید به تمام فعل و انفعالاتی که در جامعه در مقطع تاریخی مورد بحث رخ داده - صرفنظر از اینکه با خود بار مثبت و یا منفی بهمراه داشته اند -، توجه نمود!!

« ترور و تروریسم »

- حیدر عمواغلی، سید جمال الدین اسدآبادی، نواب صفوی، خسرو روزبه -

مدارک و اسناد تاریخی بیانگر این واقعیت تلخ هستند که بسیاری از تاریخنگاران و فعالین سیاسی ایران نسبت به نقش و عملکرد بسیاری از افراد و رجال سیاسی که بخاطر ترقی و تجدد (مدرنیزاسیون) و استقرار حاکمیت قانون، دست به روشنگری و مبارزه زده اند و در آن رابطه فعالیت داشته اند، اهمیت آنچنانی که در خور آنها بوده است، قائل نشده اند. در حالیکه به مبارزات آن عده از اعضای « انجمن های غیبی » که فعالیت هایشان توأم با توسل به « قهر » و « ترور » بوده است، بهاء بسیار زیادی داده شده است. بعنوان نمونه می توان به مطالبی که در باره « حیدر عمواغلی » (۱۴۲)، فردی که در ترور فعالین سیاسی و نیروهای ارتجاعی در آن دوران دست داشت، اشاره کرد. اکثر تاریخنگاران و حتی فعالین و نیروهای سیاسی، بخصوص « نیروهای چپ و کمونیست »، از « حیدر عمواغلی » نه بعنوان یک فرد که سعی داشت مسائل و مشکلات سیاسی - اجتماعی یک جامعه عقب افتاده همچون ایران در دوران ناصرالدین شاه و حتی در اوائل انقلاب مشروطیت را از طریق توسل به « قهر و ترور » حل و فصل کند، بلکه بعنوان یک « قهرمان » یاد می کنند. اگرچه اسناد و مدارک تاریخ معاصر ایران بیانگر این واقعیت است که « ترور » و « تروریسم » به چگونگی روند مبارزه بخاطر برقراری « حاکمیت قانون » در ایران، ضربه بزرگی وارد کرده است.

نباید فراموش کرد که « ترور » مخالفین نظری از جمله ترور ناصرالدین شاه، توسط میرزا رضا کرمانی، یکی از مریدان سید جمال الدین اسدآبادی، بعنوان یک « شیوه » مبارزه با استبداد بخاطر از بین بردن و نفی « نظام استبدادی » از سوی برخی از مخالفین سلطنت استبدادی انتخاب شده بود. درآزمان در باره آن شیوه مبارزه در محفل های در بسته و غیبی تصمیم گرفته می شد، بدون اینکه به این مسئله توجه شود که یک مستبد و دیکتاتور را می توان از طریق توسل به ترور بقتل رساند و از بین برد، ولی نظرات و عقاید و در واقع « فرهنگ سیاسی » که باعث شده و کمک کرده که « نظام استبدادی » بر جامعه حاکم باشد، با ترور یک پادشاه و یا حاکم مستبد از بین نخواهد رفت. در واقع محور نظام استبدادی در گروهی یکسری تغییر و تحولات در بافت و ساختار اقتصادی، سیاسی، اجتماعی جامعه می باشد، که یکی از این تغییرات، حتماً باید تغییرات فرهنگی و معرفی باشد. مردم جامعه را باید با فرهنگ سیاسی که برای تمام اهالی کشور حقوق سیاسی قائل می شود و تاکید بر این امر دارد که مردم باید حاکم بر سرنوشت خود باشند و به قیّم و وصی احتیاج نداشته باشند و همچنین تمام اهالی کشور صرفنظر از وابستگی قومی، مذهبی، جنسیت، مقام و ثروت در برابر قانون، حقوق مساوی و برابر داشته باشند، آشنا کرد و سعی نمود تا در اثر روشنگری و تبلیغات و مبارزات و فعالیت های سیاسی، آن « حقوق سیاسی » به بخشی از خواست های مردم تبدیل شوند.

میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی یکی از فعالین و صاحب نظران جناح چپ جنبش مشروطه خواهی، در اعتراض به عملکرد و نظرات و ادعاهای برخی از « انجمن » ها در آن دوران، در نامه ای چنین نوشته است :

« از رجاله یا جهله و فعله در هیچ نقطه دنیا اصلاح امور جمهور به عمل نیامده مگر هرج و مرج ». (۱۴۳)

در رابطه با افراد و گروههای طرفدار « ترور » و « تروریسم » ضروریست خاطر نشان کرد که این نوع افراد صرفنظر از وابستگی مسلکی و گروهی که داشتند ، نه تنها به نتایج و تأثیرات و تغییرات سیاسی - اجتماعی که ترور ناصرالدین شاه، سوء قصد به جان محمد علیشاه و ترور شخصیت های سیاسی و دولتی و مخالفین نظری که در سالهای اول دوران مشروطیت ، از جمله ترور میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک) ، ترور آیت الله سید عبدالله بهبهانی یکی از رهبران نهضت مشروطه خواهی ، با خود به همراه داشت ، کوچکترین توجه ای نکردند و چیزی نیاموختند، بلکه بعد از شهریور ۱۳۲۰ همچنان به آن شیوه مبارزه ، آنهم بخاطر تغییر وضع جامعه و « اصلاح » امور مملکتی ادامه دادند!!

سید مجتبی تهرانی میر لوحی معروف به سید مجتبی نواب صفوی باتفاق عبدالحسین واحدی ... تشکیلاتی بنام « جمعیت فدائیان اسلام » تأسیس می کنند که با ترور احمد کسروی محقق و تاریخ نگار - توسط سید حسین امامی ، یکی از اعضای آن «جمعیت»، آنهم در ساختمان دادگستری در تهران در سال ۱۳۲۴ ، وجود خود را به مردم ایران اعلام می دارد. آن جمعیت قصد داشت تا با ترور عده ای از مخالفین و فعالین سیاسی آنروز ایران ، « نظام اسلامی » مورد نظر خود را، که تفاوت زیادی با برداشت دیگران از اسلام داشت، در سرزمین ایران برپا کند. بدین خاطر فدائیان اسلام به تمام افراد ، شخصیت ها و نیروهای سیاسی که همچون آنان نمی اندیشیدند اعلان جنگ دادند. از جمله ترور عبدالحسین هژیر وزیر دربار شاه که توسط سید حسین امامی، همان فردی که چند سال قبل از آن، احمد کسروی را ترور کرده بود، انجام گرفت و چندی بعد، ترور سپهبد رزم آراء نخست وزیر توسط خلیل طهماسبی ، از زمره قتل های سیاسی آن دوران بودند که نقش بزرگی در رادیکالیزه کردن جو سیاسی آن مقطع تاریخی جامعه ایران داشتند!

آیت الله العظمی حسینعلی منتظری در کتاب خاطرات خود نوشته است، نواب صفوی ، آسید هاشم و واحدی در بین روحانیون جوان طرفداران زیادی داشتند ، و در اثر فعالیت های نواب صفوی و یارانش « تقریباً همه حوزه به هم ریخت... اما روشی که این آقایان در حوزه داشتند برای بزرگان حوزه مورد پسند نبود، مثلاً به آقای بروجردی اهانت می کردند، به علما اهانت می کردند...» (۱۴۴)

آیت الله العظمی حسین بروجردی بزرگترین مجتهد و پیشوای مذهبی شیعه در آن مقطع تاریخی در ایران، با چنان طرز تفکر و شیوه عمل شدیداً مخالف بود و به افرادی همچون آیت الله خمینی و آیت الله مطهری که با نواب صفوی در ارتباط بودند ، اعتراض داشت (برای کسب اطلاعات بیشتر در اینمورد به زیر نویس ۱۴۴ مراجعه کنید)، و همچون مجتهدین و رهبران مذهبی پیشین حوزه علمیه قم - شیخ عبدالکریم حائری و سید ابوالحسن اصفهانی - ، بر این نظر بود که روحانیت باید بعنوان معلم اخلاق و معنویت در جامعه عمل کند و اصولاً در مسائل سیاسی و اداره کشور دخالت نکند، ولی ایشان همچنین بر این امر تاکید داشتند:

« حکومت نسبت به مذهب لا بشرط [بی طرف] نباشد و مروج مذهب باشد. » (۱۴۵). در رابطه با آن عقاید و نظرات بود که آن جناب با اخراج طرفداران نواب صفوی و عبدالحسین واحدی و آسید هاشم از حوزه علمیه قم موافقت کرد. اما اسناد و مدارک تاریخی زیادی وجود دارند که همچنین بیانگر این امر هستند که « فدائیان اسلام » ، پدر خوانده بخش بزرگی از رهبران مذهبی و هیئت حاکمه و قدرتمداران جمهوری اسلامی می باشند.

در فصل شانزدهم همین کتاب به نقل از آیت الله سید محمود طالقانی، در رابطه با مخالفت فدائیان اسلام با حکومت ملی و قانونی دکتر مصدق مطالبی را ذکر کردم و در جلد سوم این

کتاب در این باره توضیحات بیشتری خواهم داد.

در دوران نخست وزیری دکتر مصدق، مجلس شورایی ملی - بر خلاف تمایل دکتر مصدق - با تصویب قانونی مبنی بر مهدورالدم بودن سرلشگر رزم آرا، امکان آزاد شدن «**خلیل طهماسبی**» قاتل سرلشگر رزم آرا را، از زندان فراهم نمود! اگرچه مصدق حاضر نشد با خلیل طهماسبی پس از آزادی از زندان ملاقات کند، در عوض آیت الله کاشانی نه تنها قاتل رزم آرا را بحضور پذیرفت، بلکه بخاطر قردانی از ترور سپهبد رزم آرا، پیشانی او را بوسید! (۱۴۶)

در رابطه با فعالیت های «**تروریستی**» جمعیت فدائیان اسلام، ضروریست همچنین یاد آور شد که فدائیان اسلام با ترور هژیر و رزم آرا جوّ سیاسی حاکم بر جامعه ایران را شدیداً رادیکالیزه کرده و فضائی از ترس و رعب در جامعه ایجاد نموده بودند. آن جوّ سیاسی رادیکال همچنین کمک کرد تا دربار شاه و درحقیقت بخش بزرگی از هیئت حاکمه در بعضی از امور مجبور به عقب نشینی گردند و حتی حاضر شوند تا حدودی با بخشی از خواست های ملت ایران بطور علنی مخالفت ننمایند. بنظر نگارنده آن جوّ سیاسی و در نتیجه عقب نشینی هیئت حاکمه یکی از عوامل مهم در **سرعت** بخشیدن به پیروزی نهضت ملی شدن صنعت نفت در آن مقطع تاریخی بوده است. (در رابطه با این موضوع در جلد سوم کتاب توضیح بیشتری داده خواهد شد).

در آن مقطع تاریخی همچنین عده ای از اعضای حزب توده برهبری خسرو روزبه و همکاری افرادی همچون سروان عباسی - بر خلاف تبلیغات آن حزب که مدعی بود، حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران است و در واقع طرفدار مبارزات طبقاتی می باشد و با «**ترور**» و نابودی «**فیزیکی**» افراد مخالف و رقیب سیاسی موافق نیست -، بجای دامن زدن به روشنگری در آنمورد، به تشکیل «**کمیته ترور**» در جهت نابودی مخالفین نظری خود اقدام نمودند. «**کمیته ترور**» خسرو روزبه بخاطر پیش برد مقاصد سیاسی خود دست به جنایت بزرگی می زند و **محمد مسعود** سر دبیر روزنامه «**مرد امروز**» را ترور می کند. بعد از اتفاق آن جنایت، روزنامه های وابسته به حزب توه کوشش فراوان مبذول داشتند تا قتل **محمد مسعود** را به دربار شاه نسبت دهند. کمیته ترور، حتی **حسام لنگرانی** یکی از اعضای فعال حزب توده که همچنین در «**کمیته ترور**» عضویت داشت و در واقع همکار خسرو روزبه و عباسی ... بود را، بخاطر اختلاف نظری که در باره چگونگی ادامه کار «**کمیته**» با خسرو روزبه و دیگر اعضای آن کمیته پیدا کرده بود، ترور نمود!

دکتر فریدون کشاورز، یکی از رهبران و اعضای سابق حزب توه، از **دکتر نورالدین کیانوری** بعنوان یکی دیگر از همکاران خسرو روزبه در «**کمیته ترور**» نام برده است. (۱۴۷)

در رابطه با دقیقت کرد جوانب تاریخی «**ترور**» در ایران، که از سوی برخی از افراد و گروه های سیاسی ایرانی بعنوان یک نوع «**شیوه مبارزه سیاسی**» پذیرفته شده بود، ذکر **ترور احمد دهقان** سردبیر مجله «**تهران مصور**» و نماینده مجلس، **دکتر زنگنه** وزیر فرهنگ، **ترور نافر جام محمد رضا شاه پهلوی** در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران توسط **ناصر فخر آرابی** - که روایت های مختلفی در باره آن سوء قصد تاکنون ارائه شده است -، و یا سوء قصد به جان **دکتر سید حسن امامی**، امام جمعه تهران و یا **ترور ناموفق دکتر سید حسین فاطمی** توسط **مهدی عبد خدائی** عضو جمعیت فدائیان اسلام - در سالروز قتل محمد

مسعود، بر سر مزار محمد مسعود -... را نباید فراموش کرد.

البته دقیقاً روشن نشد که چرا و بچه دلیل **دکتر سید حسین فاطمی**، فردی که مبتکر ارائه پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران به مصدق بوده است و در واقع در آن مقطع تاریخی ، او یکی از سیاستمداران ایرانی بود که شدیداً با سیاست چپ‌ولگرانه و استعماری دولت انگلیس در ایران مخالفت می نمود و با نگارش سرمقاله های سیاسی در روزنامه «**باختر امروز**» در باره ماهیت دربار شاه و نیروهای وابسته به بیگانگان دست به روشنگری می زد ، در لیست «**ترور**» «**فدائیان اسلام**» ، قرار داده شده بود؟! جالب اینکه مهدی عبد خدائی همان فردی که به جان دکتر سید حسین فاطمی سوء قصد کرد، پس از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و استقرار نظام جمهوری اسلامی بر ایران ، بعنوان نماینده به مجلس شورای اسلامی راه یافت (۱۴۸) و امروز یکی از مهره های هیئت حاکمه جمهوری اسلامی می باشد!!

بررسی دقیق تاریخ سالهای اول مشروطیت و مبارزات و فعالیت های سیاسی آن مقطع تاریخی بیانگر این واقعیت تلخ است که «**تروریسم**» ، یکی از مسائل سیاسی بود که اختلافات بین جناحهای مختلف نیروهای سیاسی طرفدار انقلاب مشروطیت را تشدید نمود و همچنین ضروریست بر این امر تاکید داشت که استفاده «**انجمن های غیبی**» از آن «**شیوه مبارزه**» ، در به توپ بستن مجلس شورای ملی از سوی محمدعلیشاه - که شیخ فضل الله نوری او را «**پادشاه اسلام پناه**» می نامید - بی تأثیر نبوده است. (۱۴۹)

تاریخ معاصر ایران بیانگر این واقعیت است که اگر چه بسیاری از سیاستمداران و دولتمردان و حاکمین ایران در گفتار و نوشتار خود صحبت از «**اصلاحات**» نموده اند، اما منظور اکثریت قریب باتفاق آن افراد از اصلاحات و رفرم، تغییرات در ساختار اقتصادی جامعه و دست یابی به تکنیک و علم در صنعت ابزار و آلات جنگ ، چاپ ، تلگراف ، ایجاد جاده های شوسه، کارخانه جات کاغذ سازی ، ریسندگی و بافندگی ، چوب بری و دیگر ماشین آلات بوده است ، همچنین برخی از آن افراد و شخصیت ها ، اعزام دانشجو به کشورهای اروپائی (انگلیس ، فرانسه، روسیه ، آلمان ، اطریش ...) و ساختن مدارس عالی و تأسیس دانشگاه و بیمارستان ... را مدّ نظر داشته اند - مسائلی که برای پیشرفت و ترقی ایران بسیار مفید و ضروری نیز بوده اند - ولی آن افراد ، کمتر به دگرگونی و تغییرات سیاسی در نهاد های حکومتی ، آنها در رابطه با محدود و مشروط کردن حقوق پادشاه و حاکمین و در نتیجه سهم کردن مردم در چگونگی امر اداره دولت و امور مملکتی می اندیشیده اند. در واقع آن افراد و نیروها کمتر اصلاحات و تغییر و تحولات در امور سیاسی را هدف داشته اند!!

همانطور که قبلاً اشاره رفت ، «**عباس میرزا**» نایب السلطنه و وزیرش **میرزا بزرگ قائم مقام** (پدرمیرزا ابوالقاسم قائم مقام) از پیشگامان اصلاحات و تغییر و تحولات در جامعه سنتی ایران بودند. البته کوشش آنها بهیچوجه متوجه تغییرات سیاسی در نظام استبدادی و مخالفت با «**قدر قدرت**» بودن سلطنت استبدادی مطلقه نبوده است. در واقع آن تغییر و تحولات و اصلاحات که در زمان عباس میرزا و در دوران وزارت میرزا بزرگ قائم مقام در ایالت آذربایجان شروع شد را می توان آغاز شکل گرفتن نطفه های «**مدرنیسم**» در ایران بقلم آورد که بعداً افرادی همچون **میرزا ابوالقاسم قائم مقام** ، **میرزا تقی خان امیرکبیر** در آن مسیر کوشش هائی مبذول داشتند. همچنین **میرزا حسین خان قزوینی مشیرالدوله** - **سپهدار اعظم** ... کم و بیش در توسعه و گسترش اصلاحات در ایران قدم برداشت . در رابطه با اسامی صدر اعظم هائی که در این رابطه نامشان ذکر شد ، **میرزا ابوالقاسم قائم مقام** و **امیر**

کبیر بنا بر فرمان محمد شاه قاجار و پسرش ناصرالدین شاه، به قتل رسیدند و مشیرالدوله - سپهدار اعظم، در اثر تهدید حاج ملا علی کنی، یکی از مجتهدین با نفوذ آن زمان ایران که «آزادی» را «کلمه قبیحه» می خواند، از سوی ناصرالدین شاه از مقام صدر اعظمی معزول شد!

ضروریست همچنین خاطرنشان کرد، اجرای «اصلاحات» چون تغییرات و دگرگونیهای را با خود در جامعه عقب افتاده ایران به همراه می داشت، همیشه با عکس العمل و مقاومت و مخالفت نیروهای سنت پرست و عقب گرا - حتی اگر آن تغییرات بسیار جزئی هم بود -، روبرومی شد. برای نمونه می توان از مقاومتها و مخالفت هائی که از سوی بخشهای مختلف حاکمیت، از جمله شاهزادگان و روحانیت، حتی علیه «نظام جدید لشکری» توسط عباس میرزا - نایب السلطنه و وزیرش میرزا بزرگ قائم مقام، و یا مخالفت هائی که در مقابل تأسیس مدارس به سبک اروپا و یا فرم لباس کوتاهی که میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم، بجای لباس های سنتی در دستور کار دولت خود قرار داده بود و...، نام برد.

«جامعه مدرن»

و اشاره ای کوتاه به مقولات تجدد، ترقی، مدرنیته، سکولار، لائیک و دولت غیر دینی

در جوامع اروپائی واژه های «ترقی» و «تجدد» را در رابطه با بیان و توضیح یکسری تغییرات و تحولاتی که در سطوح مختلف جامعه رخ داده باشد، مورد استفاده قرار داده اند.

«تجدد» (مدرنیزاسیون) بیشتر در رابطه با بیان تغییر و تحولات در شیوه زندگی افراد، از جمله لباس پوشیدن، غذا خوردن... بکار برده می شود و در همین رابطه باید باشد که ایرانیان واژه «فرنگی مآب» را ساختند. (۱۵۰) درحالیکه واژه «ترقی» را در رابطه با تغییرات و حرکت جامعه در مسیر رشد در امور مسائل مربوط به صنعت، کشاورزی و فرهنگ بکار می گیرند.

در جوامع اروپائی، موقعی که از «جامعه مدرن» صحبت می شود، تنها اصلاحات و تغییر و تحولات در بافت و ساختار جامعه، و مدرن کردن ابزار تولید و ایجاد کارخانجات، جاده های شوسه، تشکیل مدارس، دانشگاه، بیمارستان،... فهمیده نمی شود، همچنین تغییرات و نو آوریها در چگونگی سازماندهی حکومت، یعنی قبول کردن یکسری حقوق سیاسی - اجتماعی برای ملت و در نتیجه سهم مردم در اداره دولت و ایجاد «جامعه مدنی» را شامل می شود. برای بیان چنین تغییر و تحولات همه جانبه ای که همچنین امور سیاسی را شامل شود، از واژه «مدرنیته» استفاده می کنند.

در واقع «جامعه مدرن» در اروپا در یک پروسه طولانی مبارزات سیاسی - اجتماعی بوجود آمد و شکل گرفت. البته این پروسه همانطور که اشاره رفت تنها محدود به توسعه اقتصادی و صنعتی شدن جامعه نمی شد، بلکه در بسیاری سطوح روابط و وضع سنتی حاکم بر جامعه را بهم زد و تغییر داد. با قبول اصل محدود و مشروط کردن حقوق حاکمین، یعنی برقراری «حاکمیت قانون» و همچنین پذیرفتن حقوق برای اهالی کشور، از جمله انتخاب دولت از سوی مردم جامعه، یعنی قبول اصل «حاکمیت ملت» (فولکس سوورنیتت) و یا قبول کردن اصل عقلانی سازی امور فرهنگی و تن دادن به خردگرایی، سبب شدند تا

جامعه سنتی و ایستای ماقبل جامعه سرمایه داری به یک جامعه پویا تبدیل شود. شروع تمام آن تغییر و تحولات همانطور که اشاره رفت در رابطه تنگاتنگ با مبارزات مردم جوامع اروپایی - در پیشاپیش آنها ، انقلاب کبیر فرانسه - ، علیه حکومت های استبدادی که منافع اشرافیت و فنودا لها و بزرگ زمین داران را نمایندگی می کردند که از سوی روحانیت مسیحی ، بخصوص روحانیون کلیسای کاتولیک پشتیبانی و حمایت می شدند ، قرار داشت. جنگ های مذهبی سی ساله اروپا، یکی دیگر از اتفاقات و رخدادهایی است که با « خلع مالکیت » از کلیسا ، به روند « جدائی مذهب از دولت » در امر دمکراتیزه کردن جامعه کمک نمود.

روحانیت مسیحی، بخصوص رهبران مذهب کاتولیک ، بر پایه « حقوق ویژه ای » که بر مبنی « سنت قرون وسطائی » برای خود قائل می شدند، یعنی خود را « نمایندگان خدا » بر روی زمین فرض می کردند، بر پایه آن « فرض غلط » ، برای نظام استبدادی حاکم و عملکرد پادشاهان و حاکمین مستبد وجنایتکار اروپائی ، « مشروعیات الهی » قائل می شدند. مثلا، اسقف اعظم پاریس در هنگام تاج گذاری پادشاه فرانسه که در کلیسا انجام می گرفت ، خطاب به پادشاه می گفته است « شاهها تاج و پرکت، در این سرزمینی که خداوند برای حکمرانی بتو سپرده است، از آن تو باد». در رابطه با چگونگی تأثیر نظرات و عقاید رهبران مذهبی در جامعه، از جمله می توان در خاطرات لویی ۱۴ پادشاه فرانسه خواند:

" آنکه شاهان را برای انسان ها آفریده انتظار دارد که نماینده او را احترام کنند".

لویی ۱۵ پادشاه فرانسه طی نطقی در پارلمان، مجلسی که فقط جنبه مشورتی داشت و نه قانونگذاری، در دسامبر ۱۷۷۰ ، می گوید: " تاج و تخت عطیه ای است الهی. حق وضع قوانین بمنظور هدایت اتباع و حکمرانی بر آنها به ما و تنها به ما تعلق دارد؛ در این حق ما نه با کسی سهم هستیم و نه به کسی پاسخگو." (۱۵۱)

در دوران قرون وسطی، رهبران کلیسای کاتولیک نه تنها برای عملکرد حاکمین مستبد مشروعیات الهی قائل می شدند ، حتی کاردینالها و کشیش ها همچون دلالات معاملات ملکی، عمل می کردند. آن حضرات متظاهر و منقلب ، بهشت را قطعه قطعه کرده بودند و بمردم ساده لوح و کم اطلاع می فروختند!!

روشنفکران ترقیخواه و فعالین سیاسی کشورهای اروپائی، در اعتراض و مخالفت با سیاست و عملکرد روحانیون دوران قرون وسطا، بازنگری و تجدید نظر در « حقوق قرون وسطائی » ، که کلیسای کاتولیک برای خود قائل بود را خواستار شدند . همانطور که قبلا اشاره رفت ، برخی از روحانیون مسیحی اصلاح طلب ، از جمله « مارتین لوتر » - بنیانگذار مذهب پروتستان، یکی از مذاهب بزرگ دین مسیحیت - ، نقش بسیار بزرگ و مثبتی در امر تجدید نظر و تغییرات و رفرم در کلیسا و رفتار روحانیت مسیحی داشته است! مارتین لوتر با ترجمه کتاب مقدس مسیحیان (انجیل) از زبان لاتین به زبان آلمانی و نگارش انتقادات خود نسبت به کلیسا و چگونگی رفتار روحانیت ، در جهت نفی امر « واسطه بودن روحانیت مسیحی » بین « خدا » و " انسان " قدم برداشت و بیان داشت که هر مسیحی، کشیش خودش است و می تواند بدون " واسطه "، همیشه با خدای خودش در تماس باشد. اقدامات و روشنگریها و اصلاحاتی که بر عکس ادعای رهبران مذهب کاتولیک، آن نظرات در جهت نفی « مسیحیت » نبود ، بلکه نفی اوهام و خرافات « روحانیت مسیحی » قرون وسطائی را هدف داشت.

(۱۵۲)

اعتراض ، مخالفت و روشننگری روشنفکران و صاحبان دانش و فکر - به رفتار و کردار روحانیت مسیحی و وضعیت سیاسی استبدادی حاکم بر جامعه ، کمک به شکل گرفتن

شروع مبارزه در اروپا بخاطر جدائی « حوزه دین و مذهب » از « حوزه دولت » نمود. روند « جدائی » در یک کشمکش و چالش طولانی، بمرحله اجرا درآمد و دولت غیر دینی برپایه محترم شمردن « حاکمیت قانون »، آنها قوانین زمینی، بر جامعه حاکم شد. اما آن روند « جدائی » در همه ی کشورهای اروپا یکسان طی نشد و در همین رابطه است که در کشورهای اروپای غربی از مقوله های « لائیسزاسیون » و « سکولار یزاسیون » برای بیان روند های متفاوت « غیر مذهبی شدن » دولت و « دنیوی » کردن قوانین بکار گرفته شده است.

« لائیسزاسیون » یا « جدایی دولت و دین » در کشور هائی رسم شد که تغییرات در آن جوامع بدون اینکه مرحله رفرم مذهبی طی شود، بصورت رادیکال انجام گرفته است که بیشتر شامل کشورهای می شد که اکثریت جمعیت آنها را کاتولیک ها و کلیسای پیرو واتیکان و پاپ اعظم تشکیل میدادند. در حالیکه « سکولاریزاسیون » مربوط به روند در جوامعی است که تغییرات بصورت تدریجی، آنها در اثر اصلاحات و رفرم مذهبی اتفاق افتاده است. این روند در کشورهای طرفدار مذهب پروتستان و چند مذهبی، همچون آلمان انجام گرفته است. (۱۵۳)

برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم و تعبیر غلط از مبارزات مردم اروپا علیه عملکرد کلیسای قرون وسطا در امر « جدائی مذهب از دولت » و « دنیوی » کردن قوانین، ضرورت دارد تا مجدداً در رابطه با آن روند متذکر شد و یاد آور گردید که برعکس ادعاها و دروغ پردازیهای برخی از رهبران و مبلغین مذهبی، نه تنها طرفداران نظریه « سکولاریزاسیون » و « لائیسزاسیون »، بر اصل محترم شمردن آزادی کامل اجرای مراسم مذهبی و تبلیغ آزادی دین و مذهب تاکید داشتند و دارند، حتی نیروهای « آته ایست » اروپای غربی نیز بخاطر قبول داشتن اصل « مدارای دینی » - همانطور که در فصل شانزدهم این کتاب نیز اشاره رفت - کوچکترین مخالفتی با اجرای مراسم مذهبی از سوی مؤمنین و خداپرستان در جامعه را ندارند، در همین رابطه است که دولتهای غیر مذهبی حاکم بر جوامع اروپای غربی، بهیچوجه « ضد دین و مذهب » نبودند و نیستند و در آن جوامع، آزادی اعتقاد و ایمان و آزادی نحوه برگزاری مراسم مذهبی و عبادت کردن خدا بصورت فردی و یا گروهی، برای طرفداران تمام ادیان و مذاهب کاملاً آزاد می باشد!

بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و استقرار حکومت کمونیستی بر کشور روسیه برهبری حزب بلشویکی لنین و استالین و تسلط آن کشور بعد از جنگ جهانی دوم بر بسیاری از کشورهای اروپای شرقی و ایجاد دولتهای کمونیستی وابسته به « کاخ کرملین در مسکو و حزب کمونیست شوروی » و پیروزی حزب کمونیست چین برهبری مائوتسه تونگ در سرزمین چین و برقراری حکومت کمونیستی بر آن کشور، « بلوک کمونیستی » در جهان بوجود آمد که، تمام دولت های آن بلوک، خود را « آته ایست » می نامیدند و اصولاً « دین و مذهب و وجود خدا » را قبول نداشتند، در آن رابطه بود که احزاب و دولتهای کمونیستی اروپای شرقی و چین برهبری حزب کمونیست شوروی (روسیه)، کارزار بزرگ سیاسی - فرهنگی را برای جایگزین کردن « ایدئولوژی کمونیستی » بجای « ایدئولوژی مذهبی » در کشورهای خود وسایر نقاط جهان دامن زدند، اگرچه مدعی آزادی دین و مذهب نیز بودند. در واقع نظرات و عقاید « آته ایستی » که در کشورهای کمونیستی تبلیغ می شد، کوچکترین رابطه و پیوند نظری با نظرات نیروهای « سکولار » و « لائیک » در جوامع اروپای غربی که فقط « جدائی مذهب از دولت » و امر « ایدئولوژی زدائی » دولت را خواستار بودند و در حقیقت « بی طرف » بودن دولت در امر ایدئولوژی و مذهب را در دستور کار خود قرار داده بودند و بر امر « دنیوی شدن » قوانین تاکید می ورزیدند، نداشتند. نیروهای « سکولار » و «

لائیک» و حتی بخش بزرگی از نیروهای «آته ایست» جوامع غرب، بهیچوجه خواستار «جدائی مذهب و یا ایدئولوژی از جامعه» نبودند، چونکه آن نیروها از آزادی کامل برگزاری مراسم مذهبی و تبلیغ نظرات و عقاید دینی و مذهبی و وجود ایدئولوژیهای متفاوت در جوامع بشری دفاع کرده و می کنند. (۱۵۴)

آیت الله العظمی حسینعلی منتظری در صفحه ۶۶ کتاب خاطرات خود در پاسخ به سئوالی مبنی بر: «... اگر امکان دارد مواضع آیت الله بروجردی در برابر دولت آقای مصدق و کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۲۸ بیان فرمایید»، اظهار فرموده اند: «ظاهراً در ذهن آیت الله بروجردی رفته بود که دولت آقای دکتر مصدق نسبت به مذهب لا بشرط است. من شنیده بودم که می گفت حکومت نسبت به مذهب نباید لا بشرط (بی تفاوت) باشد، بخصوص اینکه در آن زمان توده ایها پر و بال گرفته بودند، ایشان [آیت الله بروجردی] دلش می خواست حکومت نسبت به مذهب لا بشرط نباشد و مروج مذهب باشد.»

همانطور که قبلاً در بخش شانزدهم همین کتاب اشاره رفت، مبارزات و چالش نظری بین بعضی از روشنفکران ایرانی در سالهای چهل و پنج، بهیچوجه بر محور «سکولاریسم» و یا «لائیسیته» نبوده است، بلکه آن چالش ها در رابطه با موافقت و یا مخالفت با نظرات «آته ایستی» بوده است. در واقع بحث بر محور موضوع «بود و یا نبود خدا و موافقت و یا مخالفت با مذهب و دین» بین «خدانشناسان» و «خدا پرستان» دور می زده است، جدل هائی که از لحاظ سیاسی نه تنها کمک به برقراری دموکراسی و آزادی در ایران نکرده است، بلکه بیک سری سوء تفاهم ها و بد فهمی ها نیز دامن زده است!

« فاصله بین دولت و ملت »

در رابطه با تعریف «جامعه مدرن» اشاره رفت که، جامعه مدرن به تنهایی در اثر تغییر و تحولاتی که در جامعه بخاطر تأسیس کارخانجات، ایجاد جاده های شوسه و آسفالته و راه آهن، ساختن سد و مکانیره کردن کشاورزی و وجود ارتش و پلیس و ژاندارمری و بیمارستان و حتی مدارس و دانشگاه، ... صورت می گیرد بوجود نمی آید، بلکه «تغییر و تحولات» همچنین باید شامل ساختار حکومتی و چگونگی اداره دولت نیز گردد و در نتیجه آن تغییرات، «حاکمیت قانون»، بر جامعه حاکم می شود. در دوران استبداد که «اهالی کشور» هنوز بعنوان رعایای پادشاه و حاکم محسوب می شدند و از کوچکترین «حقوقی» برخوردار نبودند، اصولاً صحبتی از «ملت» در میان نبود. اما با برقراری «حاکمیت قانون» و وجود «قانون اساسی»، «حقوق بی نهایت» پادشاه و حاکمین دوران استبدادی، «محدود و مشروط» به محتوی «اصول» و «اختیاراتی» که در «چارچوب قانون اساسی» برای آنها در نظر گرفته شده است می شود، و «اهالی کشور» نیز دارای «حقوق» می شوند و از آن تاریخ به بعد بنام «ملت» نامیده می شوند. در رابطه با «محتوی» اصول قانون اساسی و چگونگی «حدود» اختیارات شاه و حاکم نسبت به چگونگی حقوق ملت است که «نظام» های حکومتی متفاوتی می تواند بر جامعه مستقر گردد. «نظام دیکتاتوری» و یا «نظام دموکراسی». که در نظام دیکتاتوری «فاصله بین دولت و ملت» بسیار زیاد می باشد. اما در نظام دموکراسی که ملت می تواند طی شرکت در انتخابات آزاد و دموکراتیک دست به انتخاب نمایندگان مورد نظر و اعتماد خود بزند و در واقع «هیئت دولت» از نمایندگان واقعی و منتخب ملت تشکیل می شوند، از «فاصله

بین دولت و ملت» کاسته می شود و هر چه سطح دمکراتیزه تر شدن جامعه بعد بیشتری پیدا کند، آن فاصله کمتر می گردد.

اگرچه در میهنمان ایران از زمان عباس میرزا - نایب السلطنه فتحعلیشاه قاجار - ، بخاطر دست یابی به تکنیک و علم مدرن، قدمهائی در جهت تغییرات و اصلاحات در جامعه برداشته شده بود که بمرور زمان، دامنه آن اصلاحات در سراسر کشور گسترده تر شد. ولی آن اصلاحات همانطور که قبلاً اشاره رفت، بهیچوجه متوجه چگونگی امر شیوه حکومتی و در واقع مخالفت با نظام استبدادی نبوده است. در آنزمان ایرانیان اصولاً از تغییر و تحولاتی که در کشور های اروپائی رخ داده بود، اطلاعاتی نداشتند و اگر پس از گذشت مدت زمانی، افراد انگشت شماری هم در آنمورد اطلاعاتی کسب کردند، آن اطلاعات بسیار اندک و سطحی بوده است. در اینمورد مشخص به نقل قول گفتاری از آیت الله سید محمد طباطبائی، یکی از رهبران انقلاب مشروطیت می پردازم. آیت الله طباطبائی در مجلس شورای ملی بیان کرده است:

« ما ممالک مشروطه را که خودمان ندیده بودیم. ولی آنچه شنیده بودیم و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده، به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم.» (۱۵۵)

از محتوی متن برخی از نامه هائی که امیر کبیر به ناصرالدین شاه نوشته بود، چنین استنباط می شود که حتی میرزا تقی خان امیر کبیر نیز از لحاظ فکری و معرفتی کوچکترین مخالفتی با اصل « قدر قدرت » بودن پادشاه نداشته است. او دریکی از نامه هائی که به ناصرالدین شاه نوشته است، متذکر شده است که: « مطیع حکم و رضای شما هستم، هرچه حکم شما باشد همان را طالب بوده می باشم ». امیر کبیر در زمان صدارتش بخاطر برقراری امنیت، در سرکوب مخالفین پادشاه و مدعیان سلطنت و تاج و تخت، با تمام قدرت عمل کرده است و در همان نامه خطاب به ناصرالدین شاه، یاد آور می شود که « این مملکت را من به نظام کرده ام ». (۱۵۶) آری در زمان صدارت امیر کبیر بسیاری از ایرانیان حتی بخاطر عقاید مذهبی شان (مذهب بهائی)، همچون دوران قرون وسطای اروپا، نابود شدند. آنهم بدین خاطر که در آنزمان نظام حکومت استبدادی حاکم بر ایرانیان، کوچکترین حقوقی برای اهالی ایران برسمیت نمی شناخت و سطح آگاهی مردم نیز به آن حد نرسیده بود که برای خود حق و حقوقی مطالبه و برای کسب آن، مبارزه کنند. اگر کسی کوچکترین اشاره ای به وضع اسف انگیز حاکم بر مردم می نمود - مثلاً، اعتراضات دهقانان به وضع رقت باری که در آنزمان با آن روبرو بودند -، شدیداً سرکوب می شد. البته ضروریست خاطر نشان کرد که امیر کبیر کوشش کرده است تا رابطه بین « حقوق سلطنت مطلقه » و « حقوق صدارت » - حقوقی که مربوط به وظایف و اختیارات صدر اعظم کشور در آنزمان می شد -، را بصورتی تنظیم کند و توافق ناصرالدین شاه را برای پذیرفتن آن خواست جلب نماید، امری که سرانجام با شکست روبرو شد، چون « ظل الله » حاضر به قبول کوچکترین محدودیتی در حقوق مطلقه خود، نشد!

اگرچه تأسیس مدرسه دارالفنون از سوی امیر کبیر در آن مقطع تاریخی یکی از قدمهائی مثبت در جهت تغییر و تحولات جامعه ایران باید ارزیابی شود، ولی مطالبی که امیر کبیر در رابطه با « قدر قدرت » بودن پادشاه مطرح کرده است، بیانگر این واقعیت تلخ است که از تغییرات و تحولاتی که در رابطه با چگونگی اداره کشورداری در جوامع اروپائی رخ داده بود که در نتیجه آن تغییرات، یکسری اصلاحات و دگرگونیهای ریشه ای در آن جوامع را با خود بهمراه داشت، از جمله سازماندهی نوین حکومتی برای اداره کشور، که بر محور یکسری

قوانین مدون، که در آن رابطه اختیارات و قدرت حاکمین محدود و مشروط شده بود و اهالی کشور همچنین دارای یکسری «حقوق» شده بودند، اطلاعاتی نداشته و یا اینکه از آن تغییر و تحولات تا حدودی مطلع بوده ولی بدلایلی که روشن نیست، قصد مطرح کردن آنها را نداشته است. اما میرزا تقی خان امیر کبیر با دخالت «روحانیت» در اداره امور مملکت، آنهم بخاطر جلوگیری از «بی‌نظمی» مخالف بوده است. در حالیکه برعکس امیر کبیر، میرزا ملکم خان - ناظم الدوله، از تغییراتی که در چگونگی شیوه اداره حکومت در اروپا رخ داده بود، نه تنها آگاه بوده است، بلکه تا حدودی تحت تأثیر برخی از آن تفکرات و اندیشه های سیاسی و تغییرات نوینی که در آن دیار اتفاق افتاده بود قرار داشته است. او در رساله ی «دفتر تنظیمات» بدون اینکه خواسته باشد در مرحله اول «سلطنت مطلقه» شاه را بزیر سؤال برد، بر این امر که «اجرای حکومت ایران بر قانون» باید باشد، تأکید ورزیده است و خواستار شده است تا بنا بر دستور پادشاه، «مجلس تنظیمات» و «مجلس وزرا» تشکیل شوند. البته اعضای آن دو مجلس را شاه تعیین کند و علاوه بر آن، شاه اختیار تنظیم قوانین را به «مجلس تنظیمات»، و بمرحله اجرا گذاشتن قوانین را بعهده «مجلس وزرا» واگذار کند.

متحقق کردن فرمان مشروطیت و تدوین و تنظیم «قانون اساسی مشروطیت»، گام بسیار بزرگی بسوی «مدرنیته» بود. در واقع باید آن مقطع تاریخی را آغاز تاریخ «ایران نوین» ارزیابی کرد. ولی وجود بافت و ساختار (استروکتور) عقب افتاده جامعه، مخالفت مالکین و اشراف و همچنین بخش بزرگی از روحانیت با هر نوع دگرگونی در ساختار سیاسی کشور و علاوه بر آن، مشکل معرفتی و نا آگاهی و کم اطلاعی که نه تنها مردم عادی ساکن ایران، حتی بخش بسیار بزرگی از فعالین سیاسی با آن روبرو بودند و اضافه بر آن چپ روی برخی از نیروهای سیاسی باصطلاح طرفدار نظام مشروطیت و حتی توسل برخی از آن نیروها به «ترور» افراد دگر اندیش و مخالفین نظری ... و توطئه دولتهای روسیه و انگلیس و عوامل آنها در ایران، هر روز مشکلات و معضلات جدیدی می آفریند و کوشش فراوان داشتند تا مبارزه و فعالیت های مردم را از هدف اصلی اش که برقراری «حاکمیت قانون» و نفی «نظام استبدادی» بود، منحرف کنند، که سرانجام موفق هم شدند!

اگرچه کودتای محمد علی شاه، با مقاومت و مبارزه مردم روبرو شد، اما کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء و رضاخان میر پنج که به سلطنت رضاشاه پهلوی ختم شد، جلوی هر نوع کوشش در جهت استقرار «حاکمیت قانون» و دمکراتیزه کردن جامعه و در نتیجه برقراری «حاکمیت ملت» را از مردم ایران سلب کرد. وضع حکومت در دوران رضاشاه پهلوی، هیچگونه قرباتی با «نظام مشروطه»، «نظامی» که یکی از اصول محوری آن، دخالت مردم در امور اداره کشور و محترم شمردن اصول و چارچوب قانون اساسی می باشد، نداشت. البته در اوائل دوران رضا شاه تا حدودی سعی می شد تا ظاهر حکومت بعنوان «حکومت مشروطه» حفظ شود. رضا شاه حتی با ساختن کاخ های مجلل برای مقر وزارتخانه ها، ارتش مدرن - همان ارتشی که در شهریور ۱۳۲۰ کوچکترین مقاومتی از خود در مقابل نیروهای اشغالگر شوروی، انگلیس نشان نداد -، با سنگ فرش کردن برخی از خیابانها و نصب کردن تیرهای چراغ برق، ... کوشش شد تا بظاهر قضیه ابهت دهد، در حالیکه شیوه عملکرد دولت های زیر نظر او، شیوه ای استبدادی بود که در مغایرت کامل با روح قانون اساسی مشروطیت و اصول همان قانون اساسی قرار داشت. بخاطر داشته باشیم که رضا شاه در بعضی مواقع با نوشتن احکام دوخطی روی کاغذ پاکت سیگار، روابط اداری یک کشوری که باصطلاح دارای «نظام مشروطه» بود را، رتق و فتق می نمود. در حقیقت، هر «سه قوه» در زیر نظر و بنا بر فرمان رضا شاه عمل می کردند!!

وجود قانونی بنام قانون سال ۱۳۱۰ که دکتر تقی ارانی به آن نام «قانون سیاه» داده بود. قتل برخی از رجال سیاسی با نفوذ آن زمان از جمله فیروز میرزا نصرت الدوله (پدر مظفر فیروز)، صولت الدوله قشقایی - رئیس ایل قشقایی -، سردار اسعد بختیاری - رئیس ایل بختیاری -، شیخ خزئل - یکی از سران عرب خوزستان -، اقبال السلطنه ماکوئی، سردار معزز بجنوردی، عبدالحسین تیمورتاش، سید حسن مدرس - مجتهد -، دکتر تقی ارانی، محمد فرخی یزدی، ارباب کیخسرو، عبدالحسین دیبا برادر حشمت الدوله والاتبار... در زندانهای رضاشاه. و یا برگزاری انتخابات فرمایشی مجلس شورایی در آن دوران... واقعیت های تاریخی هستند که بهیچوجه نمی توانند بیانگر وجود «جامعه مدرن» در ایران باشند!

با توضیحاتی که رفت، باید همچنین به چگونگی روند تکامل جامعه، رویدادها و اسناد و مدارک تاریخی موجود توجه کرد، مسائلی که در کل بیانگر این امر خواهند بود که «مدرنیسم» در ایران، بطور «ناقص» شکل گرفت و همچنان بطور «ناقص» توسعه یافت!

اگر چه محمد رضاشاه پهلوی نیز کتابی تحت عنوان «به سوی تمدن بزرگ» نوشت، ولی او نیز همچون پدرش، «تمدن بزرگ» را بهیچوجه در رابطه با شرکت دادن ملت ایران در تصمیم گیری در باره سرنوشت خود و وطنش نمی دید. محمد رضا شاه پهلوی از «نظام دموکراسی» حاکم بر جوامع غرب، بعنوان دموکراسی ورشکسته چشم آبی ها سخن می گفت و در حقیقت در «تمدن بزرگ» مورد نظر او، «کرامت انسانی»، «حقوق بشر»، «حاکمیت قانون»، «انتخابات آزاد» و دیگر ارزش هائی که جامعه دموکراتیک بر پایه آن ارزش ها شکل می گیرد، کوچکترین جایگاهی نداشتند.

بنابر این، با توضیحاتی که رفت، برطرف کردن کمبودها و نقائص «مدرنیسم ناقص»، در گروی استقرار «حاکمیت قانون» و محترم شمردن حقوق دموکراتیک مردم - حقوقی که بر پایه معیار قرار دادن «اصل فردیت»، تنظیم شده باشد -، می باشد. امری که در دوران رضاشاه و دوران سلطنت پسرش - محمد رضاشاه پهلوی - اصولاً مورد توجه قرار نگرفت. و در آن مقطع تاریخی، حقوق سیاسی مردم پایمال می شد و حتی در مقطع کنونی (سال ۱۳۸۴) یکی از موضوع های اصلی چالش بین نیروهای سیاسی آزادیخواه و مخالف استبداد با طرفداران هیئت حاکمه جمهوری اسلامی می باشد.

عده ای از «تاریخنگاران» و «سیاستمداران»، بخصوص گروه های سیاسی سلطنت طلب، بدون توجه به دست آوردهای انقلاب مشروطیت، بغلط از رضا شاه پهلوی، بعنوان «بنیانگذار ایران مدرن و ایران نوین» نام برده و می برند و برخی از این عناصر، در نوشته های تبلیغاتی خود علیه عملکرد هیئت حاکمه جمهوری اسلامی، همچنین از حکومت استبدادی رضاشاه، بعنوان نمونه ای از یک «دولت سکولار» یاد کرده اند! بدون اینکه این افراد در اظهارات و نوشته های خود همچنین به این مسئله نیز توجه داشته باشند، زمانیکه از «جامعه مدرن» صحبت می یابید، ساختار و بافت سیاسی چنین جامعه ای نمی تواند کوچکترین رابطه ای با «خودکامگی و استبداد» داشته باشد، بلکه همانطور که اشاره رفت، چنان جامعه ای باید علاوه بر تحولات در امور تکنیک، وجود ماشین و کارخانجات و راه آهن و جاده های شوسه و آسفالت، مدرسه، دانشگاه، درمانگاه و بیمارستان، بانک، ارتش مدرن و کاخ های وزارت خانه ها و آزاد بودن افراد در انتخاب پوشش لباس، نوشابه، تغذیه و تفریحات، همچنین چگونگی اداره امور کشور بر پایه روابط مدرن باشد، یعنی برقراری «حاکمیت قانون» و محترم شمردن «حقوق ملت»، از جمله: آزادی عقیده و وجدان و آزادی بیان، قلم، مطبوعات، تجمعات، وجود احزاب و

سازمانهای سیاسی و اصناف ... و همچنین نهاد « دادگستری » (قوه قضائیه) باید مستقل از دو « قوه » دیگر (قوه مجریه و قوه مقننه) عمل کند و بهیچوجه نهاد قضائی، تابعی از ایدئولوژی و مذهب مشخصی نباشد، در نهایت، « اصل فردیت » بعنوان معیار سنجش حقوق شهروندان جامعه پذیرفته شده باشد و « جامعه مدنی » با تمام خصوصیاتش، امکان شکوفائی پیدا کرده باشد، بطوریکه شهروندان جامعه بتوانند مستقل از خانواده و دولت، سازمان های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، هنری ... تشکیل دهند، نه اینکه هر نوع تشکیلات حتماً باید وابسته به دولت باشد و یا اینکه بطور علنی و قانونی حق فعالیت نداشته باشند!

با توجه به توضیخی که رفت، و همچنین با در نظر گرفتن این واقعیت تاریخی که روشننگری دوران انقلاب مشروطیت، کمک کرد تا تأسیس مدارس غیر مذهبی که قبل از انقلاب در برخی از شهرها از جمله مدارس رشدیه در تبریز و تهران تأسیس شده بود، در دستور برنامه و کار دولت قرار گیرد و تا حدود زیادی، دشمنی با « خرد گرایی » کمتر از دوران سلطنت استبدادی شود و افراد تحصیل کرده و صاحب نظر بعنوان « منورالفکر » خطاب شوند، مجلس قانونگذاری تشکیل شد، آنهم بر پایه معیاری که تمام طبقات و اصناف جامعه بتوانند بطور آزاد نمایندگان واقعی خود را برای شرکت در مجلس شورایی انتخاب کنند و...، حال روشن نیست چرا و بچه دلیل باید از رضاشاه، فردی که با تمام قدرت در جهت یایمال کردن دست آورد های انقلاب مشروطیت عمل کرد و در واقع کوچکترین توجه ای به « حقوق ملت » که در قانون اساسی مشروطیت دقیقاً به رئوس آن حقوق اشاره رفته است، ننمود، بعنوان « بنیانگذار ایران مدرن، ایران نوین و یا ایران نو » نام برد؟!!

(۱۵۷)

در پاسخ به افرادی که سعی دارند دولت مستبد رضا شاه را بدین خاطر که در آنزمان رهبران مذهبی در امور سیاست و دولت، حق دخالت نداشتند و یا اینکه چون از زنان کشف حجاب اجباری شد، بعنوان نمونه ای از « دولت سکولار » بمردم معرفی کنند، باید یاد آور شد، این واقعیتی است تاریخی که رهبران مذهبی، حتی آنده که خود را بعلی طرفدار « نظام مشروطیت » می دانستند، همگی آن جماعت، چون با « جمهوریت » مخالف بودند، از پادشاه شدن رضا خان سردار سپه بخاطر جلو گیری از برقرار شدن « نظام جمهوری » پشتیبانی کردند. در آن مقطع تاریخی انگلیس ها تعداد زیادی از علمای شیعه را در عراق تحت پیگرد قرار داده بودند، حتی تعدادی از آن ها را از آن سرزمین اخراج کردند، در حالیکه اخراجیون در ایران با استقبال گرم رضاخان روبرو شدند! « علمای شیعه » در ایران این امکانات را بدست آوردند تا پس از تأسیس « حوزه علمیه » در شهر قم، کلاس های درس خود را برپا و به تربیت کادرها و مبلغین مذهبی بپردازند! اما پس از اینکه سردار سپه مقام پادشاهی خود را کاملاً تثبیت کرد، با « قلدری » خاص خود - که برخی بدین خاطر به او لقب « رضاخان قلدر » داده اند -، جلوی هرگونه اظهار نظر و فعالیت های سیاسی - اجتماعی افراد و شخصیت های با نفوذ آنزمان جامعه از جمله « روحانیون » را گرفت.

در رابطه با عملکرد استبدادی دوران رضاشاه و « دولت سکولار » او همچنین ضروریست به این موضوع اشاره کرد و یاد آور شد؛ یکی از دلایل مهمی که باعث شده بود تا در اروپا با قدرت کلیسا مبارزه شود، بخاطر سوء استفاده هائی بود که روحانیون مسیحی از نام خدا و مذهب و دین می نمودند و از آنجمله به نظام های استبدادی حاکم بر آن جوامع « مشروعیت الهی » می دادند؟ در واقع در آن مقطع تاریخی، مخالفت مردم اروپا با قدرت سیاسی کلیسا در رابطه با مخالفتی بود که آنها با « سلطنت استبدادی » داشتند. در حالیکه در دوران سلطنت استبدادی رضا شاه پهلوی، مردم ایران بهیچوجه نتوانستند حتی از حقوق سیاسی که انقلاب مشروطیت، در قانون اساسی مشروطیت برای آنها برسمیت شناخته بود، بهره مند گردند! با

توجه به این واقعیت تاریخی که در آنزمان، بسیاری از روحانیون با نفوذ، از جمله: **آخوند ملا کاظم خراسانی، شیخ حسین نائینی، شیخ عبدالکریم حائری - بنیانگذار حوزه علمیه قم - ، سید ابوالحسن اصفهانی...** در اثر مبارزات و روشنگریهای دوران انقلاب مشروطه، تا حدودی به این مسئله پی برده بودند، که بفتح مذهب و روحانیت است که روحانیون خود را کمتر با مسائل سیاسی و امور دولتی مشغول کنند. اما رضا شاه بهیچوجه سعی نکرد تا از آن موقعیت مناسب استفاده کند و با کمک و مساعدت آن بخش از روحانیون که تا حدودی مخالف با شرکت روحانیت در امور دولتی و سیاست بودند، برای شکل دادن و روشن کردن «جایگاه» نهادهای جامعه، از جمله «جایگاه نهاد مذهب» و خط فاصل آن با «جایگاه دولت» استفاده کند. در واقع سیاست و عملکرد استبدادی رضا شاه در آن دوران، باعث شد تا بدون اینکه به مردم اجازه داده شود تا کوششی در جهت پیدا کردن راه حل و پاسخ به مشکلات و دردهای موجود در جامعه بنمایند، برده استتاری بر روی تمام آن مسائل کشیده شد. در نهایت، سیاست استبدادی رضا شاه، سد تکامل و رشد سیاسی جامعه شد.

دکتر مصدق در اسفند ماه ۱۳۲۲ در مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاء طباطبائی - کودتاجی سوم اسفند ۱۲۹۹ - در مجلس چهاردهم در رابطه با نتایج سلطنت استبدادی رضاشاه پهلوی می گوید:

«... نظریات من در عدم صلاحیت آقا [سید ضیاء] و طرز انتخابشان معلوم شد ولی ممکن است کسانی که از دوره دیکتاتوری انتقادات کلی نموده و باز خواهان آنند اینطور اظهار کنند که مملکت محتاج باصلاح است و از خود گذشته هم کسی نیست پس باید با آقا [سید ضیاء] موافقت نمود که ما را بشاه راه ترقی هدایت کند. جواب آنها این است که جامعه را با دو قوه میشود اصلاح کرد. قوه اخلاقی که مخصوص پیغمبران و خوبان است و قوه مادی - ما که از نیکان نیستیم پس آقا [سید ضیاء] باید بگوید که با کدام قوه میتواند خود را بمقصود رساند؟ آیا کسی هست بگوید مرکز اتکاء آقا [سیدضیاء] ملت ایران است؟ خاطر دارم سردار سپه رئیس الوزراء وقت در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی الممالک و دولت آبادی و مخبر السلطنه و تقی زاده و علاء اظهار کرد که - مرا انگلیس آورد و ندانست با کی سروکار پیدا کرد - آنوقت نمیشد در این باب حرفی زد ولی روزگار آن را تکذیب کرد و بخوبی معلوم شد همان کسی که او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد. دیکتاتور با پول ما و بضرر ما راه آهن کشید و بیست سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید عقیده و ایمان و رجال مملکت را از بین برد، املاک مردم را ضبط و فساد اخلاق را ترویج و اصل ۸۲ قانون اساسی را تفسیر نمود و قضات دادگستری را متزلزل کرد - برای بقاء خود قوانین ظالمانه وضع نمود - چون به کمیت اهمیت میداد بر عده مدارس افزود و بکفیت عقیده نداشت سطح معلومات تنزل کرد کاروان معروف باروپا فرستاد نخبه آنها را ناتوان و معدوم کرد، اگر بتدریج که دختران از مدارس خارج میشدند حجاب رفع میشد چه میشد رفع حجاب از زنان پیر و بی تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟! اگر خیابانها اسفالت نمیبود چه میشد؟ و اگر عمارتها و مهمانخانه ها ساخته نشده بود بکجا ضرر میرسید؟ - من میخواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نبینم - خانه ای در اختیار داشتن به از شهریست که دست دیگران است؟ این است کار سیاستمداران وطن پرست که کسی را آلت اجراء مقصود قرار میدهند و پس از اخذ نتیجه از بردن او بمردم منت میگذارند و بر فرض که با هواخواهان این رژیم موافقت کنیم و بگونه دیکتاتور به مملکت خدمت کرد در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟!»

اگر موجب ارتقاء ملل حکومت استبدادست دولت انگلیس و آمریکا روی چه اصلی حائز این مقام شده اند؟ و اگر رژیم دیکتاتوری سبب ترقی ملل بود چرا دول محور از بین میروند؛ هیچ

ملتی در سایه استبداد بجائی نرسید - آنها که دوره بیست ساله را با این دوره که از آزادی فقط اسمی شنیده ایم مقایسه میکنند و نتیجه منفی میگیرند در اشتباهند زیرا سالها لازم است که بعکس العمل دوره ۲۰ ساله خاتمه داده شود.

دیکتاتور شبیه پدربست که اولاد خود را از محیط عمل و کار دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی تجربه و بی عمل بگذارد - پس مدتی لازم است که اولاد او مجرب و مستعد کار شوند یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچند و باید آنها را یک نفر اداره کند - این همان سلطنت استبدادست که بود - مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند؟ و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه و در مقدرات آن شرکت نمایند در اینصورت منجی و پیشوا مورد ندارد.

اگر ناخدا یکی است هروقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مرد کشتی بقعر میرود ولی اگر ناخدا متعدد شد ناخوشی و مرگ یکنفر در سیر کشتی مؤثر نیست - آقا سید ضیاء! اگر غمخوار این ملتند و به ترقی و تعالی وطن معتقدند و نمیخواهند بعناوین هیچ و پوچ باتش نفاق دامن بزنند باید خود را فوق دیگران ندانند و بگذارند که در سایه آزادی، جامعه خودش کشتی متلاطم را بساحل نجات رساند...» (۱۵۸)

آنانکه از «دولت سکولار» در دوران سلطنت رضاشاه نام می برند و آنها به این دلیل که در آنزمان «روحانیت» در امور سیاسی دخالت نمی کرد و یا از بانوان کشف حجاب اجباری شد! ممکن است این افراد در همین رابطه بیان کنند که اصولاً در دوران سلطنت استبدادی رضاشاه پهلوی، چه کسی و کدام شخصیت سیاسی - اجتماعی - فرهنگی «حق» اظهار نظر در مورد مسائل سیاسی - اجتماعی را داشت؟ اگر خواهیم خود را گول بزیم و مردم را فریب دهیم و واقعاً طرفدار تغییر و تحولات در وطنمان ایران باشیم، باید به این واقعیت تاریخی گردن نهیم که رضاشاه با حاکم کردن دوباره نظام استبدادی بر جامعه ایران، ضربه بزرگی را متوجه نظام مشروطیت و تحولات سیاسی در ایران نمود! فراموش نکنیم که حتی اگر در دوران رضا شاه، قانون شکنی نمی شد و قانون اساسی مشروطیت بطور کامل بمرحله اجراء در می آمد، با توجه به محتوی آن قانون، از جمله قبول حق «تو» برای «روحانیت» و حتی ملزم کردن پادشاه به تبلیغ و ترویج مذهب شیعه ۱۲ امامی و حتی مسلمان بودن تمام وزرا ... نمی توانست «دولت سکولار» در ایران برقرار شود!

اسناد و مدارک تاریخی بیانگر این واقعیت است که قدمهای اولیه تغییر و تحولات و اصلاحاتی که در دوران عباس میرزا و میرزا بزرگ قائم مقام، برداشته شد و سیاستمدارانی همچون میرزا ابوالقاسم قائم مقام، میرزا تقی خان امیر کبیر، مشیرالدوله - سپهدار اعظم ... در ادامه آن کوشیدند، بخصوص در سال های اول انقلاب مشروطیت کوششهای زیادی در ادامه آن راه مبذول شد، بطوریکه مردم ایران از برکت انقلاب مشروطیت دارای «حقوق سیاسی - اجتماعی» از جمله آزادی عقیده، زبان و قلم، جمعاعات ... شدند و اصول قانون اساسی مشروطیت برای ملت این حق را قائل شد تا از طریق انتخاب نمایندگان مجلس شورایملی بتوانند در انتخاب هیئت دولت سهم شونند. اما در دوران سلطنت رضا شاه اگرچه روند (پروسه) «مدرنیسم» در سطح وسیعتر و با شتاب بیشتری ادامه پیدا کرد - البته تا حدود زیادی آن تغییر و تحولات، همچنین در رابطه با تغییر و تحولات در سطح جهان و نقش استراتژیکی که ایران بعد از جنگ جهانی اول برای دولت انگلیس در خاورمیانه پیدا کرده بود، قرار داشت - . تاریخ معاصر ایران بیانگر این واقعیت تلخ است که رضا شاه با تمام قدرت مردم ایران را از بهره مند شدن از حقوق قانونی خود، همان حقوقی که قانون اساسی مشروطیت، چارچوب و حدود آنرا ترسیم و معین کرده بود محروم کرد و در واقع رضا شاه سد رشد سیاسی جامعه ایران شد. اگر کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء - رضا خان میر پنج برهبری

و هدایت انگلیسها اتفاق نیفتاده بود و در نتیجه از فعالیت های نیروهای ملی و ایران دوست در آن زمان جلوگیری بعمل نمی آمد و آزادیخواهان و وطن دوستان قلع و قمع نشده بودند، حتماً پیشرفت جامعه روال بمراتب بهتر و مثبت تری را می توانست طی کند، آنهم بطوریکه حتی کوچکترین ضرری نیز متوجه منافع ملی و استقلال ایران نگردد!

(در جلد دوم این کتاب در رابطه با چگونگی کودتای انگلیس در سال ۱۲۹۹ و تغییر و تحولات جامعه در دوران رضا شاه - که از رضا شاه بعلت بعنوان بنیانگذار «ایران نو»، «ایران نوین»، «ایران مدرن» و... نام برده اند - و همچنین مبارزات دکتر مصدق در آن دوران، توضیحات بیشتری داده خواهد شد).

پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی ارتش متفقین، که رضاشاه مجبور به استعفا از سلطنت شد، دکتر محمد مصدق اجرای قانون اساسی مشروطیت و برگزار کردن انتخابات آزاد را در دستور مبارزات و فعالیت های سیاسی خود قرار داد. در آنزمان او سعی داشت تا با کمک دیگر آزادیخواهان و وطن دوستان، دست آوردهای سیاسی انقلاب مشروطیت را مجدداً احیاء نماید. دکتر مصدق در طی روند و پروسه آن مبارزات، بر موضوع استقلال سیاسی ایران تاکید ورزید، مسئله ای که کسب آن خواست در گروه ملی شدن صنعت نفت و قطع نفوذ سیاسی دولت انگلیس و شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم - ب - پ) از ایران بود. روشنگری و مبارزه در آنمورد، کمک به شکل گرفتن نهضت ملی شدن صنعت نفت برهبری دکتر مصدق نمود. مجلس شورایی و مجلس سنا، قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را تصویب کردند. جامعه ایران همچون اوائل انقلاب مشروطیت می رفت تا به یک سازماندهی نوین حکومتی، که مردم ایران نیروی اصلی و تعیین کننده آن باشند دست یابد. ولی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همچون کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سبب شد، تا برای بار دوم استعمارگران جهانی با کمک و یاری عوامل خود و پشتیبانی نیروهای ارتجاعی و عقبگرا، جلوی دمکراتیزه شدن جامعه را سد کنند و اجازه ندهند تا حاکمیت قانون بر ایران مستقر گردد و در نتیجه ملت ایران از آن طریق حاکم بر سرنوشت خویش شود!!

(در رابطه با فعالیت و مبارزات دکتر مصدق و نهضت ملی شدن صنعت نفت بطور مفصل در جلد سوم این کتاب توضیح داده خواهد شد).

« حاکمیت قانون »

و نقش میرزا ملکم خان - ناظم الدوله (پرنس ملکم خان) در طرح قانون

در جامعه استبداد زده ایران، برای آنانکه بخواهند تاریخ چگونگی روند مبارزه در جهت تحقق «حاکمیت قانون» را به نگارش درآورند و یا در آن مورد مشخص یک برخورد علمی و بی طرفانه نسبت به موضوع «قانون» بنمایند، حتماً باید به نقش «میرزا ملکم خان - ناظم الدوله»، یکی از اولین افرادی که «قانون» و «قانونمداری» را در دوران سلطنت ناصر الدین شاه قاجار مطرح کرد، اشاره نمایند و بهیچوجه این عمل مثبت و خطیر او و افرادی که در آنزمان با وی همصدا و همراه بوده اند را، نا دیده نگیرند. طرح قانون و تحقق حاکمیت قانون بخاطر پایان دادن بدوران حاکمیت پادشاهان مستبد و تمامیت خواه، عملی ضروری و لازم بوده است.

در حقیقت وجود «قانون» و روابط و ضوابطی بنام «چارچوب قانون» بودند که اصولاً در جهان سبب شدند تا اختیارات نامحدود پادشاه و یا حاکم مستبد، محدود شود و

پادشاه و یا حاکم مجبور شوند در «چارچوب» معینی که «قانون» آن چارچوب را تعیین و مشخص کرده است، عمل کنند و «فرمان پادشاه» که خارج از چارچوب و محدوده اختیارات قانونی بود، اعتبار و ارزش خود را از دست داد و در آن رابطه است که از آن تاریخ بعد در جوامعیکه حاکمیت قانون برقرار شده باشد، هیچ ارگان و نهاد «فراقانونی» نمی تواند وجود داشته باشد! (۱۵۹)

با برقراری «حاکمیت قانون» و محدود شدن اختیارات پادشاه و حاکمین ، وضعیت جدیدی در کشورهایی که قبلاً بر آنها، نظام استبدادی حاکم بود بوجود آمد. در نتیجه آن تغییرات و اصلاحات، اهالی آن ممالک که تا قبل از آن زمان ، همگی رعایای پادشاه محسوب می شدند و هیچگونه حق و حقوقی نداشتند، حتی در بسیاری از آن ممالک، دهقانان با زمین خرید و فروش می شدند، دارای حقوق سیاسی - اجتماعی شدند ، اگرچه آن حقوق در اوائل آن دوران - در مقایسه با مقطع کنونی تاریخ جهان (۲۰۰۵ میلادی - ۱۳۸۴ خورشیدی) - بسیار محدود و ناقص بود. اما مردم آن جوامع موفق شدند در روند مبارزات سیاسی - اجتماعی و دامن زدن به مبارزات سیاسی، مطالباتی و صنفی، قدمهای مثبتی در جهت دمکراتیزه کردن آن جوامع بردارند . در اثر ادامه مبارزات طبقات و اقشار مختلف ، دامنه ی حقوق مردم آن جوامع گسترش بیشتری پیدا کرد و روز بروز برحدود و وسعت و کمیت و کیفیت آن اضافه شد و این مبارزه همچنان در سطوح مختلف ادامه دارد.

بنظر من ، طرح خواست «قانون» در دوران سلطنت استبدادی مطلقه ناصرالدین شاه از سوی «ملکم خان - ناظم الدوله» (پرنس ملکم خان) ، اگر چه آن خواست نتوانست بفعوری در جامعه عقب افتاده ایران به بخشی از فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه تبدیل گردد ، ولی طرح آن موضوع در درازمدت با خود تغییرات بزرگی در فرهنگ سیاسی بخش بزرگی از مردم ایران به همراه داشت. بعثت عده ای کوشش دارند تا برای این واقعیت تاریخی ارزشی قائل نشوند و تا آنجا که ممکن است در باره آن سکوت اختیار کنند و یا اینکه آن پدیده مثبت را منفی جلوه دهند. در آنزمانی که ملکم خان ، موضوع «قانون» را در ایران مطرح کرد و در رابطه با تبلیغ و ترویج آن موضوع ، «روزنامه قانون» را انتشار داد و مسائلی همچون «آزادی» را در بین عده ای از ایرانیان تبلیغ و ترویج نمود ، نسقچی باشی پادشاه دست و پا ، گوش و بینی می برید ، شکم پاره می کرد، چشم کور می کرد ، سر می برید و دار می زد. رهبران مذهبی عقبگرا و متحجر همچون شیخ محمد تقی معروف به «آقا نجفی اصفهانی» سرانسان ها را بدین خاطر که «طرفدار مذهب بهائی» شده اند و یا «بی دین» هستند، همچون سرگوسفند می بریدند و حاکمینی همچون ظل السلطان (سلطان مسعود برادر ناصرالدین شاه) با متد های قرون وسطائی بر مردم ظلم و ستم روا می داشتند تا بتوانند بر ثروت و قدرت خود بیفزایند!

در شماره اول روزنامه قانون ، روزنامه ای که ملکم خان با کمک و همکاری سید جمال الدین اسد آبادی در تاریخ ۲۰ فوریه ۱۸۹۰ به زبان فارسی در لندن منتشر کرده است ، می خوانیم:

«مأموران دولت ایران نادان و شیادند، قشون ایران مایه تمسخر دنیاست - مجتهدین ایران نسبت بدین و دادگستری در ایران بی اعتقادند - شهرهای ایران مرکز کثافت است - قانون و دادگستری در ایران شوخی است - جاده های ایران از آمد و رفت چهارپایان بوجود آمده است.» (۱۶۰)

برخی از مورخین نوشته اند که روزنامه قانون جمعاً در ۴۲ شماره انتشار پیدا کرده است ، در حالیکه ادوارد براون در کتاب انقلاب ایران، صحبت از ۴۱ شماره نموده است. همچنین

خانم دکتر هما ناطق که در سال ۱۳۵۵ به انتشار مجدد روزنامه های قانون دست زده است و بر آن کتاب مقدمه ای نیز به نگارش در آورده است، صحبت از ۴۱ شماره نموده است.

اعتماد السلطنه در یادداشت های روزانه خود نوشته است، پس از اینکه شماره ۷ روزنامه قانون بدست ناصرالدین شاه می رسد (خود اعتمادالسلطنه آن شماره روزنامه را در اختیار پادشاه قرار داده بود)، شاه دستور می دهد تا جوابیه ای در مذمت ملکم خان تهیه گردد و پس از اینکه شاه محتوی آن جوابیه را تأیید می کند، آن نوشته را در « روزنامه رسمی کشور » چاپ می کنند! (۱۶۱)

در دوران سیاه سلطنت ناصری، جان انسان های « دگر اندیش » جمله طرفداران مذهب بهائی، همانطور که اشاره رفت کوچکترین ارزشی نداشت. اگرچه اکثریت بسیار بزرگی از روحانیت شیعه که از آن وضعیت رقت بار و ناهنجار حاکم بر جامعه و ظلمی که بر مردم روا می رفت، کاملاً آگاه بودند و همچنین در رابطه با مجالس عیش و نوش پادشاه، پادشاهی که خود را « ظل الله » (سایه خدا) می دانست و تعداد زوجة های حرمسرایش شهره عالم شده بود، کوچکترین اعتراضی نداشتند و سلطنت او را « ودیعه الهی » فرض می کردند و با وقاحت تمام بعنوان نمایندگان خدا بر روی زمین از آن وضع حمایت و پشتیبانی می کردند و برایش « مشروعیت الهی » قائل می شدند. حتی برخی از مجتهدین آن دوران در ثروت اندوزی و بیعدالتی و قساوت با شاهزادگان و حاکمینی همچون ظل السلطان، در رقابت بسر می بردند.

برخی از تاریخ نویسان و بسیاری از سیاستمداران و گروه های سیاسی وابسته به طیف های مختلف سیاسی، حتی ملی، تاکنون برای مبارزات و روشنگریهاییکه در دوران سیاه سلطنت ناصرالدین شاه رخ داده است، اهمیت و ارزش کمی قائل شده و می شوند، آنهم بدین خاطر که « ملکم خان » پایه گزار فراموشخانه (فراماسیونری) در دوران ناصرالدین شاه، مطرح کننده « کلمه قانون » بوده است و روزنامه « قانون » در چاپخانه « کمپانی انطباعات شرقی در لندن » به چاپ می رسیده است. البته این افراد در قضاوت خود، کمتر به محتوی مقالات مندرج در آن روزنامه که اکثراً علیه اختناق و فشار و سرکوب دوران سلطنت مطلقه ناصرالدین شاه و دیگر مقامات حکومتی از جمله « امین السلطان » بوده اند و از فوائد آزادی و دفاع از حقوق مردم دم می زده اند و همچنین فکر خواست « عدالتخانه » را بمیان مردم برده اند، توجه کرده اند. بخش بسیار بزرگی از شاهزادگان و حاکمین که از حمایت و پشتیبانی بخش بزرگی از روحانیت شیعه که شاه را بعنوان « ظل الله » (سایه خدا) برسمیت می شناختند، فعالیت و روشنگری در باره قانون و آزادی را بغلط به حساب یک نوع توطئه بیگانگان علیه ایران و حتی دین اسلام و مذهب شیعه قلمداد می کردند و بر محور چنان نظرات ارتجاعی و برداشتی غلط از « قانون »، در میهنمان ایران علیه افراد و نیروهای طرفدار حاکمیت قانون، آزادی و ترقی و پیشرفت، جو سازی می کردند و دست به توطئه و تحریک مردم می زدند! وجود چنان جوئی در جامعه، این امکان را برای بعضی از رهبران مذهب شیعه بوجود آورده بود که بجای روشنگری و امر بمعروف (شیوه بر خوردی که نه بر پایه و شکل « مونولوگ » - تک گوئی و به تنهایی به منبر رفتن -، بلکه بصورت « دیالوگ » - گفت و شنود دوطرفه و توجه و پاسخ به سئوالات و نظرات منتقدین و دگراندیشان - باشد)، با سوء استفاده از اعتقادات مذهبی مردم و نام « مذهب شیعه » به نابودی فیزیکی مخالفین، منتقدین و معترضین خود پرداختند و حتی « سر دگراندیشان » را همچون « سر گوسفند » بریدند!

شیخ فضل الله نوری یکی از مجتهدین عالیرتبه مذهب شیعه، که با استقرار «حاکمیت قانون» و برقراری «نظام مشروطیت» شدیداً مخالف بود، پس از اینکه بنا بر فرمان محمد علیشاه قاجار فرماندهان روسی قزاق، مجلس شورایی را به توپ بستند و مشروطیت را تعطیل کردند و مجدداً نظام پادشاهی استبدادی بر ایران حاکم شد، طی اعلامیه ای - حدوداً یکسال بعد از مرگ ملکم خان -، نوشته است:

«... خداوند قبر این ملکم خان را پر از آتش نماید که این آتش فتنه و این تخم فساد را در ایران کاشته ... اینها چه حرف است؟ مشروطه، آزادی، قانون می خواهید، هزار و سیصد و بیست و سه سال است که خداوند عالم به ما قانون به توسط محمد مصطفی عنایت فرموده است...» (۱۶۲)

درحالیکه محتوی گفتار و نوشتار ملکم خان بهیچوجه علیه «دین اسلام» نبوده است، تکیه او در بسیاری از نوشته هایش تاکید بر «قانون» بوده است و او حتی بر عکس افرادی همچون شیخ فضل الله نوری خیال می کرده است که «اسلام» با «آزادی» مخالفتی ندارد. ولی چون استقرار «حاکمیت قانون» با خود «چارچوب» بهمراه دارد و آن «چارچوب»، چیزی بنام «حقوق فراقانونی» را برسمیت نمی شناسد، و در رابطه با «نفی» این «حقوق فراقانونی» است که هر «شیخ»، «آخوند» و «ملا»، دیگر نخواهد توانست مسائل را آنطور که صحیح تشخیص دهد و بنفعش باشد، تفسیر و تعبیر کند و نظرات خود را به عنوان قیم و وصی به مردم تحمیل کند، موضوعی باید باشد که باعث ناراحتی و عصبانی شدن «شیخ فضل الله نوری» از ملکم خان شده است!

در زیر به نقل از نوشته ای از شماره نهم نشریه «قانون» ملکم خان، اشاره می کنم تا روشن گردد که محتوی گفتار و نوشتار ملکم خان، صرفنظر از اینکه با «نظام مشروطه» و «دمکراسی» فاصله زیادی داشته است، اما محتوی آن بهیچوجه علیه دین اسلام نبوده است!

در شماره ۹ روزنامه «قانون» ملکم خان می خوانیم:

«همه این معایب ایران از عدم اجرای قوانین شریعت خداست و استخلاص این مملکت ممکن نخواهد بود مگر به اجرای احکام الهی ... اکمل تدابیر و منبع جمیع فیوض هستی در خزانه شریعت اسلام است. ترقی بنی آدم در هر نقطه عالم که ظهور بکند لامحاله از پرتو معرفت اسلام است ... لهذا امروز فلاح ایران عبارت است از اجتماع آن انوار هدایت و آن فیوض حکمت که در وجود فضیلتی اسلام متفرق و مخفی مانده اند.» (۱۶۳)

همانطور که اشاره رفت، استقرار «حاکمیت قانون» چون با خود «چارچوب» بهمراه دارد، باعث می شود تا آخوند جماعت نتوانند تحت عنوان «فتوا» و «حکم حکومتی»، که حقوقی «فراقانونی» هستند، ادعای «حقوق ویژه» بنمایند!! در قرون وسطی رهبران کلیسای کاتولیک در کشورهای اروپائی نیز چنین «حقوق ویژه» ای را بعنوان «نمایندگان خدا» بر روی زمین برای خود قائل می شدند!!

خانم دکتر همانا ناطق، فردی که در سال ۱۳۵۵، روزنامه های «قانون» را در کتابی بهمان نام تجدید چاپ کرده است و در واقع اطلاعات زیادی در باره ملکم خان دارد، در کتاب «ایران در راهیابی فرهنگی» در باره طرز تفکر ملکم خان نوشته است:

«نخستین طرح حکومت اسلامی با شعارالله اکبرو به یاری نیروی حزب الله بدست ملکم آفریده شد و برای اولین بار چنین واژه هایی به مدونات سیاسی ایران راه یافت.» (۱۶۴)

متأسفانه در زمان حال (سال ۱۳۸۴) نیز نه تنها مرتجعین و نیروهای مخالف ترقی و تعالی با استقرار «حاکمیت قانون» در ایران مخالفند، همچنین بخش بزرگی از نیروهای چپ و کمونیست و نیروهایی که خود را «دمکرات» می نامند، حتی برخی از افراد و نیروهای منتسب به ملی و مصدقی، بخاطر بدفهمی از مقوله «حاکمیت قانون» و درک غلط از چگونگی روند تکامل جوامع دمکراتیک، حتی با طرح آن موضوع در سطح جامعه و روشننگری در آن مورد دشمنی می ورزند، در نتیجه کمک نمی کنند تا خواست «حاکمیت قانون» ، به بخشی از فرهنگ سیاسی ایرانیان تبدیل گردد. این نوع افراد و نیروها به این مسئله توجه نمی کنند که بر قراری «حاکمیت قانون» در هر جامعه ی استبداد زده ای همچون وطنمان ایران، یکی از ضروریات اولیه و لازم، بخاطر حرکت به سوی «نظام دمکراسی» و «مردمسالاری» و در واقع «حاکمیت مردم (حاکمیت ملت)» می باشد! (۱۶۵)

بنظر نگارنده (منصور بیات زاده)، مبارزه بخاطر برقراری «نظام دمکراسی» و «مردم سالار» میطلبد تا در جامعه دست بروشننگری زد و توجه مردم را به جوانب «اصل فردیت»، «حقوق بشر»، «جامعه مدنی» و برقراری «حاکمیت قانون» جلب نمود و برای مردم توضیح داد که «آزادی»، «حاکمیت قانون»، «جامعه مدنی»، «حقوق شهروندی»، «حقوق بشر»، «حاکمیت ملت»، «انتخابات آزاد»، «نظام پارلمنتاریستی»، «نظام دمکراسی»، ... همگی این مقولات از دست آوردهای چندین قرن مبارزات سیاسی - اجتماعی و فعالیت های فرهنگی بشریت در جوامع غرب، بخصوص کشور های اروپای غربی می باشند و اگر کسی این مقولات را مورد استفاده قرار می دهد، حتماً باید «معانی جهانشمول» آن واژه ها و مقولات را نیز آن چنان که هست قبول کند، نه اینکه آنچنانکه منافعش ایجاب می کند آنها را معنا و تفسیر نماید و بسردرگمی حاکم بر جامعه بیفزاید!!

اگر چه بیشتر از ۹۹ سال از فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین شاه قاجار - ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ شمسی - می گذرد، که با خود قانون اساسی، قانونی که بر اصل اراده ملت تاکید داشت و بیانگر این امر بود که «قوای مملکت ناشی از ملت است»، متأسفانه هنوز چالش نیروهای آزادیخواه با نیروهای مستبد و قانون شکن بر محور اعتراض به پایمال شدن و بی توجهی به «حاکمیت قانون» و خواست «حاکمیت ملت» و محترم شمردن «اراده ملت» دور می زند! با توجه به اسناد و مدارک تاریخ معاصر، مشکل معرفتی که گریبانگیر مردم ایران از جمله نیروها و فعالین سیاسی، صرفنظر از اینکه طرفدار حاکمیت باشند و یا نیروهای مخالف و منتقد حاکمیت، در استمرار این وضع، نقش مهمی دارد. قبلاً نیز به این موضوع اشاره کردم که متأسفانه هنوز بسیاری از نیروها و فعالین سیاسی ایران مابین خواست «حاکمیت قانون» و «محتوی اصول قانون اساسی» تفاوت قائل نمی شوند و آن دو مقوله را مساوی و برابر می دانند و بهیچوجه حاضر نیستند قبول کنند که آن دو، دو مقوله کاملاً متفاوت هستند، اگرچه با یکدیگر رابطه ای تنگاتنگ دارند!

دکتر محمد مصدق به تفاوت بین این دو مقوله کاملاً آگاهی داشت و بیشتر نیروی خود را در مرحله اول صرف تحقق «حاکمیت قانون» نمود و در آن رابطه بود که با پادشاه شدن رضا خان سردار سپه مخالفت کرد و در مخالفت با قانون شکنی های محمدرضا شاه، از شعار و خواست: «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت»، پشتیبانی می کرد و همچنین با

دخالت های غیر قانونی و زیاده خواهی رهبران مذهبی همچون آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی در امور اداری کشور مخالف بود!

دمکرات ها و آزادیخواهان در هیچ زمانی نباید با خواست « استقرار حاکمیت قانون » مخالفت ورزند و حتماً باید به « التزام اجرائی به قانون » پایبند باشند. البته اگر مخالفتی دارند، آن مخالفت باید در رابطه با محتوی آن بخش از « اصول قانون اساسی » باشد که به حقوق مردم کم بهاء داده و یا محتوی آن اصول علیه منافع و حقوق دمکراتیک مردم می باشد. پس «التزام اجرائی به قانون» بهیچوجه بمعنی قبول محتوی «اصول غیر دمکراتیک قانون اساسی» نیست. در همین رابطه است که سمت و سوی مبارزه و فعالیت های اجتماعی و روشنگری می تواند در جهت اصلاح و تغییر آن بخش از اصول قانون اساسی باشد که از سوی مردم و نیروهای سیاسی، غیر دمکراتیک تشخیص داده می شوند و با محتوی آنها توافق ندارند.

همچنین همیشه باید مدّ نظر داشت که برقراری « حاکمیت قانون » بطور اتوماتیک برقراری نظام دمکراسی را در پی نخواهد داشت.. در حقیقت برقراری حاکمیت قانون فقط سدی در مقابله با حکومت استبدادی خواهد بود، در حالیکه این محتوی اصول قانون اساسی است که بر پایه محتوایی که در بر دارد، می تواند بیانگر « نظام دیکتاتوری » و یا « نظام دمکراسی » باشد. (۱۶۶)

برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم و بد فهمی، ضروریست در رابطه با مسائلی که اشاره رفت همچنین متذکر شد، بر پایه محتوی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، حتی با تحقق صد در صد اصول آن و جلوگیری از هرگونه قانون شکنی، از سوی تمام نهادها و ارگانها و مقام ها، تحقق « نظام دمکراسی » در ایران امکان پذیر نخواهد بود، زیرا محتوی برخی از اصول قانون اساسی سدّ تحقق چنین خواستی هستند. (۱۶۷)

چگونگی معیار قضاوت در باره هویت سیاسی افراد و نیروها باید با توجه به تمام خصوصیات و بار ارزش ها و ضد ارزش های تشکیل دهنده « هویت » فرد و یا نیروی مورد نظر صورت گیرد!

قضاوت در باره هویت سیاسی افراد و مقایسه هویت افراد با یکدیگر، همانطور که اشاره رفت نباید تنها بر پایه یک « ارزش » انجام گیرد، بلکه باید به کل « ارزش » ها و « ضد ارزش » های سیاسی تشکیل دهنده « هویت سیاسی » افراد مورد نظر، توجه نمود. همچنین ضروریست تا در این قضاوت، تمام اعمال و کردار (خوب و بد) آن افراد در طول حیات سیاسیشان را مدّ نظر قرار داد.

آن عده از افرادی که با « ارزش » های تشکیل دهنده « هویت سیاسی » دکتر مصدق آشنائی دارند و همچنین تا اندازه ای تاریخ معاصر و شخصیت های سیاسی ایران را می شناسند، حتماً با نگارنده این مطالب (منصور بیات زاده) همصدا خواهند بود که نباید « ملک خان »، طرفدار « حاکمیت قانون » و ناشر نشریه « قانون » به زبان فارسی در دوران سیاه پادشاهی ناصرالدین شاه را با دکتر محمد مصدق طرفدار « حاکمیت قانون »، بصرف اینکه هر دو طرفدار « حاکمیت قانون » بوده اند در یک ردیف و در یک سطح قرار داد. در این مقایسه حتماً باید باین مسئله نیز توجه نمود که اگر ملک خان و دکتر مصدق هر دو طرفدار

« **حاکمیت قانون** » بودند (صرفنظر از محتوی قانون مورد نظر هر یک از آنها) ، اما مصدق علاوه بر دفاع از « حاکمیت قانون » ، همچنین دارای خصوصیات و ارزشهای فکری دیگری بوده که بنظر نگارنده، آن « ارزش ها » بار سیاسی متفاوتی از ارزش های فکری ملکم خان داشته اند. دکتر مصدق دستیابی به حاکمیت ملی و استقلال ایران را بر محور تز « **سیاست موازنه منفی** » ارزیابی می کرد در حالیکه پرنس ملکم خان در این مورد مشخص همچون مصدق نمی اندیشیده است و نظراتی عکس نظرات او داشته است. اتفاقاً بنابر اسناد و مدارک موجود ، از جمله یادداشت های اعتماد السلطنه، ملکم خان در انعقاد برخی از قرارداد ها از جمله انعقاد قرارداد با «**رویتز**» دست داشته است و حتی در آن رابطه مبلغ ۵۰ هزار لیره انگلیسی رشوه گرفته است! (۱۶۸) در حالیکه دکتر مصدق اصولاً با واگذاری امتیاز به کشورهای بیگانه مخالف بوده است!

با توضیحی که رفت ، اگر موضوع بحث و اظهار نظر و قضاوت در رابطه با کل هویت سیاسی منظور نباشد ، بلکه قضاوت فقط در رابطه با یک ارزش، مثلاً قضاوت و اظهار نظر در باره افراد طرفدار « **قانون** » و « **حاکمیت قانون** » باشد. در چنین مقایسه ای روشن است نام **میرزا ملکم خان - ناظم الدوله ، میرزا فتحعلی آخوند زاده، میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی ، میرزا یوسف خان تبریزی ملقب به مستشارالدوله (عموی صادق مستشارالدوله)** نویسنده رساله « یک کلمه » (۱۶۹) ، **میرزا آقاخان کرمانی ، سید جمال الدین اسد آبادی ، ...** را باید در صدر نام تمام ایرانیان مخالف سلطنت مطلقه و طرفدار « **حاکمیت قانون** » قرار داد و در واقع افراد نامبرده را در این امر مشخص ، « **پیش کسوت** » دانست.

همچنین در رابطه با « **قانون** » و « **حاکمیت قانون** » باید از افرادی همچون **میرزا حسین خان قزوینی - مشیرالدوله - سپهدار اعظم ، صادق مستشارالدوله ، میرزا جواد خان سعدالدوله ، میرزا محمود خان احتشام السلطنه (قاجار دولو علامیر) ، میرزا مرتضی قلی خان صنیع الدوله (هدایت) ، میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) ، میرزا حسین خان مؤتمن الملک (پیرنیا) ، میرزا حسن خان مستوفی الممالک ، سید محمد طباطبائی معروف به مجتهد سنگلجی ، سید عبدالله بهبهانی - مجتهد ، سید حسن مدرس - مجتهد ، میرزا رضا خان مؤید السلطنه (گرانمایه) ، عزیزالله میرزا ظفر السلطنه ، مجدالملک ، نجفقلی خان بختیاری - صمصام السلطنه ، جعفر قلی خان بختیاری - سردار اسعد ، محمد تقی ملک الشعراء بهار ، دکتر محمد مصدق ... - صرفنظر از وابستگی گروهی و مسلکیشان و محتوی اصول قانونی که مورد نظر آنها بوده است - ، بعنوان مخالفین با نظام سلطنت استبدادی مطلقه و طرفداران « **قانون** » و « **حاکمیت قانون** » نام برد. روشن است که در بین این جمع افرادی همچون **ستارخان و باقرخان** جایگاه خاصی دارند. حتی به این جمع می توان و باید اسامی بسیاری دیگر از رجال سیاسی تاریخ معاصر ایران، از جمله « **احمد قوام السلطنه - جناب اشرف -** » را نیز اضافه کرد، با وجود اینکه احمد قوام با دخالت مستقیم در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی علناً به قانون شکنی دست زد.**

در این بخش از کتاب قضاوت و اظهار نظر در باره قوام در رابطه با مخالفت او با نظام استبدادی و برقراری حکومت قانون در آن مقطع تاریخی بود. ضروریست خاطر نشان کرد که فرمان مظفرالدین شاه در باره « **مشروطه** » ، بقلم احمد قوام است. او در آنزمان در دربار شاه، لقب « **دبیر حضور** » داشت. البته نگارنده این سطور (منصور بیات زاده) بهیچوجه قصد ندارد با ذکر نام احمد قوام السلطنه در کنار اسامی بسیاری از پیش کسوتان طرفدار « **قانون** » در ایران ، نقش او را در قتل « **کلنل محمد تقی پسیان** » نادیده گرفته و یا مطالب نوشته

فرخی یزدی در روزنامه « توفان » در سال ۱۳۰۱ در باره او را بفراموشی سپرد. (۱۷۰)

ضروریست همچنین خاطر نشان کرد که، چون در آن مقطع تاریخی مورد بحث، هنوز « قانون مداری » و « حاکمیت قانون » بیکی از « ارزش » های هویت سیاسی تمام رجال سیاسی ایران تبدیل نشده بود، بعضی از آن رجال بنا بر اقتضای زمان و منافع شخصی برداشت ها و تفسیر های متضاد و متفاوتی از آن ارائه می دادند. مثلاً ، میرزا جواد خان سعدالدوله یکی از سیاستمدارانی بود که در اوائل شروع کار نظام مشروطیت از حاکمیت قانون و نظام مشروطیت شدیداً دفاع می کرد. زمانیکه میرزا نصرالله خان نائینی « مشیرالدوله » (نخست وزیری که مظفرالدین شاه خطاب به او فرمان مشروطیت را صادر نمود - پدر میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مؤتمن الملک و بنیانگذار مدرسه علوم سیاسی) در هنگام معرفی اولین کابینه دوره مشروطیت ، بیان داشت که وزرا فقط در برابر ذات اقدس همایونی شاه مسئول هستند ، سعدالدوله به آن گفتار شدیداً اعتراض می نماید و می گوید وزرا فقط در برابر مجلس مسئول هستند. ولی همین سعدالدوله در دوران بعد از بتوپ بستن مجلس شورایی - عصر استبداد صغیر محمد علیشاهی - رئیس الوزرا می شود و افرادی همچون میرزا حسن خان مستوفی الممالک ، میرزا حسین خان مؤتمن الملک ، میرزا حسن خان مشیرالدوله قبول مسئولیت می کنند و وزیر می شوند. دولت میرزا جواد خان سعدالله در اثر فتح تهران توسط قوای مجاهدین رشت به فرماندهی محمد ولی خان سپهدار تنکابنی و تفنگچیان ایل بختیاری به رهبری حاج علی قلی خان سردار اسعد دوم سقوط می کند و محمد علی شاه به سفارت روسیه پناهنده می شود.

دکتر مصدق در باره خصوصیات شخصی و عملکرد مستوفی الممالک، مشیرالدوله ، مؤتمن الملک نوشته است :

« مرحومان مستوفی الممالک، مشیرالدوله ، مؤتمن الملک عادت نداشتند که در مجلس شورای ملی اظهار عقیده کنند. نتیجه این بود که از حضور آنها در مجلس دولت ضرر نمی کرد و استفاده هم می برد. زیرا عضویت آنها در مجلس سبب می شد که به دوره تقنینیه وزنی بدهد و آن را به جامعه « مجلس ملی » معرفی کند. لذا در دوره هفتم تقنینیه [دوران پادشاهی رضا شاه] که دولت در انتخابات تهران دخالت نمود از قبیل مرحوم مدرس انتخاب نشدند. ولی آقایان نامبرده انتخاب شدند. » (۱۷۱)

با توجه به توضیحاتی که در رابطه با عملکرد و هویت عده ای از رجال مشروطه خواه ایران رفت و با در نظر گرفتن محتوی سخنرانی ها و مواضع اتخاذ شده و عملکرد دکتر مصدق و یافشاری وی در تعیین جهت و سمت و سوی مبارزات مردم ایران در شکل دادن به نهضت ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران ، اشتباه خواهد بود که آن افراد و سیاستمداران که همگی شان از رجال سیاسی ایران بوده اند را بدون توجه به دیگر ارزش های هویت سیاسی که هر یک از آن افراد داشتند، با دکتر مصدق در یک سطح قرار داد.

فراموش نکنیم که مواضع سیاسی، نظرات ، عقاید و چگونگی عملکرد مصدق، یک « مکتب سیاسی » در ایران بوجود آوردند. مکتبی که بنام « راه مصدق » معروف شده است!

حواشی، توضیحات و مآخذ کتاب اول

۱۴۲ - اسم اصلی حیدر عمواغلی «تاری ویردی اوف» بود. او همچنین بنام «حیدر خان چراغ برقی» و «حیدر خان بمبی» نامیده می شد. او از مجاهدین غیر ایرانی عضو انجمن «اجتماعیون - عامیون» بود.

در صفحه ۲۷۰ کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران - جلد دوم، بقلم فریدون آدمیت می خوانیم:

«... نقشه ترور محمد علی شاه قرینه ترور امین السلطان، یک تصمیم جمعی بود از جانب گروه انقلابی به رهبری حیدرخان و حوزه اجتماعیون عامیون تهران با مشارکت انجمن آذربایجان...».

۱۴۳ - آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت، مجلس اول و بحران آزادی، جلد دوم، صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳، چاپ اول، انتشارات روشنگران.

«... اما در باره ادعای تاریخی و سیاسی انجمن ها: چنانکه گذشت انجمن ها از این مقوله که گفتند که: «ما مطلب بزرگی را که مشروطیت باشد گرفته ایم، در حفظ اساس و استقرار آن هم همه طور حاضر بوده و بیداریم». نماینده اقلیت مجلس نیز همان مطلب را در تأسیس نظام مشروطه به بیانی دیگر ادا کرد. تقی زاده گفت: «این کار را همین اشخاص که در کوچه و بازار راه می روند و اینجا نشسته اند، درست کرده اند» (اشاره به تماشائیان مجلس و اهل انجمن ها بود). ادعای انجمن ها و حرف نماینده اقلیت خیلی آب بر می دارد؛ تا حدی که بحث فعلی گنجایش دارد آنرا می شکافیم:

حرکت مشروطه خواهی را مردم «کوچه و بازار» به وجود نیاوردند، و نظام مشروطه پارلمانی ابتکار عوام سرگذر نبود. آن نهضت با مشارکت همه رده ها و طبقات در یک امتزاج کامل شهری پدید آمد، و رهبران آن هم شناخته شده اند. هر نهضت فکری مترقی به هر دوره تاریخ - حاصل کار اقلیت هوشمند صاحب دانش و فکر بوده است، یعنی آنانکه منشأ تحول افکار و حرکت اجتماعی گشته اند. هیچ لازم نیست از توده عوام تصویری شاعرانه و رمانتیک بیافرینیم، توده ای که تجسم ابتدال و معیارهای ابتدایی و شور و هیجان غیر عقلانی است. از مغز عوام چه می ترابید که در جهت ترقی جامعه به کار آید. مردمانی که خود از دانش و روشن اندیشی و استدلال منطقی بهره ای نداشتند، بذات نمی توانستند مبتکر رفورم سیاسی و اجتماعی باشند. در آن نهضت عمومی، مردم کوچه و بازار در بهترین صورتش دنباله رو رهبران هوشمند بودند و به حرکت اجتماعی نیرو دادند؛ در بدترین حالتش پرخاشگر و ابزار خشونت و کردار جنون آمیز بودند. این روانشناسی اجتماعی توده است. نظام مشروطه پارلمانی ما به زمانی تأسیس یافت که توده بی فرهنگ و بی سروپایان شهری خبر نداشتند که در جهان هستی چیزی هم به عنوان حقوق انسانی و آزادی سیاسی و حکومت انتخابی هست. ادعای آن انجمن ها در بانی مشروطیت بودن و تأیید آن از جانب وکیل مدافع لومپنیسم، نماینده اقلیت، عوام فریبی بود و از شعارهای فداییان و مجاهدین بادکوبه ای آب می خورد. جواب آنرا از همان دیار طالبوف تبریزی به یکی از دیگر نمایندگان آذربایجان فرستاده بود. طالبوف

نوشت: «از رجاله یا جهله و فعله در هیچ نقطه دنیا اصلاح امور جمهور به عمل نیامده مگر هرج و مرج...»

۱۴۴ - منتظری، آیت الله العظمی حسینعلی، خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، صفحات ۵۴ تا ۵۸.

«اصل هدف مرحوم نواب صفوی و کسانی که اطراف او بودند نظیر آسید هاشم و واحدی هدف حقی بود، منتها برای بیان هر حرف حقی انسان باید محیط و اطراف را نگاه کند که چگونه آن را مطرح کند، روش مطرح کردن حرف حق را باید در نظر گرفت؛ آنچه در آن زمان به نظر می آمد این بود که اینان پیاده کردن هدفشان را خیلی با تندگی شروع کردند، جوری که تقریباً همه حوزه به هم ریخت، یادم هست جوری شده بود که آقای واحدی می خواست از مدرسه فیضیه برود حمام، تقریباً پانصد ششصد طلبه دنبالش راه می افتادند اصلاً درس و بحث همه به هم خورده بود، حرفها و شعارها حق بود و نوع طلبه های جوان از روی احساسات به ایشان ایمان آورده بودند، مرحوم آیت الله بروجردی هم آدمی نبود که مسائل را نفهمد، بعضیها ممکن است اصلاً مسائل را درک نکنند، ولی ایشان مسائل را درک می کردند، می دانستند اینها حق است اما روشی که این آقایان در حوزه داشتند برای بزرگان حوزه مورد پسند نبود، مثلاً به آقای بروجردی اهانت می کردند، به علما اهانت می کردند...»

... حتی آیت الله خمینی من یادم هست که در خانه ایشان ما پنج شش نفر هم بیشتر نبودیم، تازه پیش ایشان [زکات] شروع کرده بودیم، آقای مطهری هم بود، صحبت فدائیان اسلام شد، ایشان گفتند آخر این چه برنامه ای است که اینها دارند، چهار تا پنج حوزه را به هم ریخته اند، به همه اهانت می کنند، باید شهربانی دخالت کند، آخه این تندبیا یعنی چه! حتی ایشان هم نظرشان در آن شرایط این گونه بود؛ آن وقت کسانی مثل مرحوم ربانی شیرازی، آشیخ علی لری و آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری مبعوث شدند که به این غائله خاتمه دهند... ظاهراً از طرف آقای بروجردی مأمور بودند...

واقعاً آن وقت این جور شده بود، ما در عین حالی که طرفدار نواب بودیم از بی نظمی و به هم ریختگی حوزه هم رنج می بردیم، دیگر هیچ کس حرف هیچ کس را گوش نمی داد، آقای نواب که راه می افتاد هزار تا هزار و پانصد طلبه دنبالش در خیابان راه می افتادند، دیگر کسی به آقای بروجردی اعتنا نداشت به آقای خمینی و دیگران کسی اعتنا نداشت، ضمناً آیت الله بروجردی مایل نبود دولت در این مسئله دخالت کند. به نظر می آمد اگر آقای نواب و دیگران می آمدند جلساتی تشکیل می دادند و عقلای قم را با خود همراه می کردند و با آقای بروجردی تفاهم می کردند شاید بهتر نتیجه گرفته می شد، بالاخره کار به جایی رسید که یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء که طرفداران مرحوم نواب آمدند در مدرسه فیضیه شعار بدهند آقایان تعقیبشان کردند و آنها رفتند تهران...

تابستان آن سال آیت الله بروجردی رفتند و شنوه، من خدمت آقای بروجردی بودم یک روز آقای آمد و به آقای بروجردی گفت: آقا اینها [منظور طرفداران نواب صفوی] وقتی که رفتند تهران آیت الله کاشانی تشویقشان کرده و نفری پنجاه تومان هم به آنها داده، پنجاه تومان آن روز خیلی پول بود. در همین اثنا که حرف می زد آقای بروجردی گفت: من نمی دانم چرا بعضی از عقلای قم از اینها حمایت می کردند، بعد رو کرد به حاج محمد حسین و گفت: حاج محمد حسین، آقای خمینی از مشهد یک نامه اس نوشته بودند آن نامه را بیاورید ما جواب بدهیم، یادتان باشد، تا این حرف را زد من همه چیز را فهمیدم؛ اینکه آقای بروجردی فرمودند

تعجب است که عقلای قم با این وضع از اینها حمایت می کردند نظرشان به آقای خمینی بود. من فوری نامه نوشتم آن روز تلفن نبود، یعنی ما نداشتیم، به آقای مطهری که فریمان بود، به این مضمون که من پیش آقای بروجردی بودم و یک چنین مسادلی مطرح شد و ذهن آقای بروجردی را نسبت به آقای خمینی مکدر کرده اند، شما این قضیه را به آقای خمینی که الان در مشهد است بگوئید تا در جریان باشد چه می گذرد، و آقای مطهری هم ماجرا را به ایشان رسانده بود؛ این قضیه گذشت ولی من هنوز باورم نمی شد که آقای بروجردی واقعاً در ذهنش رفته باشد که این دونفر [آیات خمینی، مطهری] علی رغم نظر ایشان نواب را تایید می کرده اند و از دست آنان ناراحت باشد...»

۱۴۵ - همان، صفحه ۶۶.

۱۴۶ - سیاست توسل به شیوه قهر و ترور بخاطر دست یابی به اهداف سیاسی در بین تمام طیف های سیاسی، حتی در بین افراد و نیروهائی که خود را « قانونمدار » و طرفدار « حاکمیت قانون » فرض می کردند، طرفداران زیادی داشت و دارد. این نوع شیوه مبارزه حتی پس از شهریور ۱۳۲۰ بعنوان یکی از شیوه های مهم مبارزاتی در دستور کار برخی از فعالین سیاسی حتی حزب توده، حزبی که خود را حزب طبق کارگر می دانست و صحبت از مبارزات طبقاتی می نمود، قرار داشت.

در آن مقطع تاریخی بخاطر ضربه زدن به نیروهای مخالف سیاسی و فرهنگی، افرادی همچون احمد کسروی، عبدالحسین هژیر، حاجعلی رزم آراء، محمد مسعود، حسام لنکرانی، احمد دهقان... ترور شدند، چون جامعه هنوز شکل صحیح سیاسی بخود نگرفته بود و اکثر نیروهای سیاسی هنوز به این مسئله پی نبرده بودند که با از بین بردن فیزیکی فرد مخالف، کوچکترین کمکی به بالابردن سطح آگاهی مردم در امر محترم شمردن حقوق دمکراتیک شهروندان جامعه، از جمله مخالفین و دگراندیشان نمی کنند. متأسفانه تاریخ معاصر ایران بیانگر این واقعیت تلخ است که نه تنها نیروهای ارتجاعی و مخالف با استقرار حاکمیت قانون و حاکمیت ملت برای از بین بردن مخالفین خود از « ترور » و « تروریسم » حمایت کردند، حتی نیروهای طرفدار آیت الله کاشانی و نیروهای معروف به « ملیون » و « مصدقی » با آنها همصدا شده بودند!

در زمان حکومت ملی مصدق، مجلس شورایی دوره شانزدهم، همان مجلسی که قبلاً به قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران رأی مثبت داد و سبب شد تا در روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ صنعت نفت ایران در سراسر کشور ملی اعلام شود و در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ به « اجرای ملی شدن نفت ایران » و همچنین در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری دکتر مصدق که خلع ید از شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم - ب. پ.) را شرط پذیرفتن مقام نخست وزیری کرده بود، رأی مثبت داد، « قانونی » بنام « مهدور الدم » بودن رزم آراء تصویب نمود و در نتیجه قاتل رزم آراء از زندان آزاد شد. در واقع عده ای از نمایندگان مجلس شورای ملی که همچنین در بین آنها نمایندگان منتسب به « مصدقی » و طرفدار « آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی » وجود داشتند، با تصویب آن « قانون » کمک به « فرهنگ سیاسی » نمودند که بخاطر پیشبرد نظرات سیاسی خود، « ترور » مخالفین سیاسی و دگراندیشان را صحیح ارزیابی کرد و در افکار عمومی چنین جلوه داد که گویا « ترور » و « تروریسم »، خوب و بد دارد!!

۱۴۷ - کشاورز، دکتر فریدون، من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده،

۱۴۸ - کاتوزیان ، دکتر همایون ، مصدق و نبرد قدرت ، صفحه ۳۶۴ ،

۱۴۹ - برای کسب اطلاعات در اینمورد مراجع کنید به بخش دوازدهم کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران ، صفحات ۲۶۱ تا ۲۸۶ .

۱۵۰ - سید محمد علی جمال زاده فرزند سید جمال الدین واعظ همدانی معروف به اصفهانی (نویسنده کتاب " رویای صادقانه ") ، نویسنده کتاب « یکی بود یکی نبود » ، در یکی از حکایت های آن کتاب، در کنار « جناب شیخ » ، « کلاه نمدی » ، از آقای « فرنگی مآب » نام برده است و نوشته است: « ... آقای فرنگی مآب ما با یخه ای به بلندی لوله سموری که دود خط آهنهای نفتی قفقاز تقریباً به همان رنگ لوله سمورش هم در آورده بود... » به نقل از کتاب از " صبا تا نیما " ، تألیف یحیی آرین پور، جلد دوم، تهران ۱۳۵۱ ، صفحه ۲۸۴ .

۱۵۱ - بیات زاده ، دکتر منصور " حاکمیت قانون " ، یا حکومت استبدادی با ماسک قانونمداری. به نقل از سایت سازمان سوسیالیست های ایران.

www.ois-iran.com/rs.pdf

۱۵۲ - بیات زاده، دکتر منصور، در باره " نقش نیروهای جمهوریخواه و تحولات ایران " ۲۷ آبان ۱۳۸۲ - سایت سازمان سوسیالیست های ایران:

<http://www.ois-iran.com/pdf156.pdf>

« ... اگر بعنوان یک دمکرات قبول داشته باشیم که " نهاد دولت " در " نظام دمکراسی و مردم سالار " باید نسبت به تمام " ادیان " و " ایدئولوژی " ها ، بی طرف باشد. و به این واقعیت هم پی برده باشیم که در اکثر جوامع اروپای غربی ، بعد از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸) ، " نظام دمکراسی " توانست گام به گام برقرار گردد، اگرچه تأثیرات انقلاب کبیر فرانسه و روشنگری و مبارزات علاقمندان به آزادی و بهزیستی در تغییر فضای سیاسی بی تأثیر نبود و کمک کرد تا بخشی از مردم در طی مبارزات سیاسی - اجتماعی، موفق شوند به یک سری از " ارزش های " تشکیل دهنده " حقوق طبیعی " و " حقوق شهروندی " ، پی برند و با این واقعیت آشنا شوند که دخالت رهبران مذهبی و روحانیت مسیحی در امور دولت و حکومت و تأکید بی جا و غیر اصولی آن جماعت بر اجرای " قوانین آسمانی " ، بجای "قوانین دولتی " و مخالفت با کمک گرفتن از "خرد بشری " برای پیدا کردن راه حل بخاطر پاسخ دادن به مشکلات و معضلات جامعه ، به سدّ بزرگی در پیش رفت و توسعه جامعه تبدیل شده اند .

در این رابطه ضروریست خاطر نشان کرد که طرح نظرات و تزه های رفرمیستی " لوتر " (۱۵۱۷) و روشنگریهائی که در آن مورد صورت گرفت و جنگ مذهبی ۳۰ ساله در اروپا بین هابسبورگ ، سوئد و فرانسه و " صلح وستفالن " در سال ۱۶۴۸ ضربه های بزرگی بر قدرت کلیسای کاتولیک وارد نمود ، از جمله سلب مالکیت از کلیسای کاتولیک .

همچنین از خاطر نباید بدور داشت که انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) ، انقلابی که بر محور شعار " آزادی ، برابری ، برادری " بوقوع پیوست ، تمام دارایی کلیسا را در مجلس ملی بنا بر پیشنهاد "میرابو" ، در اختیار ملت قرار داد و سبب شد تا " نهاد کلیسا " نفوذ خود را در "نهاد دولت" بکلی از دست دهد که سرانجام "رژیم رهبانی و کلیسایی " از پای در آمد و یک "دولت غیر دینی " (دولت لائیک) در فرانسه برقرار شد . پیروزی انقلاب فرانسه اگرچه باعث شد تا مجلس ملی " اعلامیه حقوق بشر " را تصویب کند ، اما آن انقلاب فقط برای یک اقلیت بسیار کوچکی از مردان فرانسوی که ثروت داشتند و مالیات می پرداختند -

بورژوازی - ، "حق رأی" به همراه داشت و نمایندگان آن طبقه را شریک قدرت نمود. در اثر انقلاب کبیر فرانسه، "نظام استبدادی" سرنگون شد و برای مدتی حکومت ترور، آنهم بر پایه ادعای دفاع از دست آوردهای انقلاب برقرار شد و این وضع تا انقلاب ۱۸۱۴ بطول انجامید. فرانسویان در اثر انقلاب ۱۸۴۸ از "رأی همگانی" برخوردار شدند، البته رأی همگانی فقط شامل مردان می شد و زنان که نصف جمعیت فرانسه را تشکیل می دادند، از داشتن "حق رأی" محروم بودند.

استمرار روشنگری و مبارزه مردم در جوامع اروپائی - در واقع مردمی که خود را مسیحی می دانستند - ، کمک کرد تا گام به گام "نهاد دولت" از "نهاد کلیسا" جدا گردد و وضعیتی جدیدی در آن جوامع بوجود آید که در اثر آن، "خرد بشری" که چیزی جز "خرد" افراد مسیحی ساکن اروپا در آن زمان نبود، برای پاسخگوئی به مشکلات جامعه و بهزیستی مردم به خدمت گرفته شود. در روند این مبارزه، "دولت دینی" جای خود را به دولت "سکولار" یعنی "دولت غیر دینی" داد و از سوء استفاده "روحانیت کاتولیک" از امر قدرت، جلوگیری شد.

دولت های سکولار (غیر دینی) ، صرفنظر از اینکه بهیچوجه "ضد دین" نبودند، باعث شدند تا اداره امور کشور از طریق "قوانینی" که خود مردم و یا نمایندگانشان بر پایه "خرد بشری" و در نظر گرفتن موقعیت و امکانات جامعه، تنظیم و تدوین می کنند و از طریق مراجعه به "رفراندوم" و یا تصویب لوایح، در "مجلس ملی" تصویب می نمایند، اداره شود و نه از طریق "قوانین آسمانی"، آنطور که بخش متحجر "روحانیت" خواستار آن بود.

روحانیت مسیحی خود را مفسر "قوانین آسمانی" و نماینده خدا در روی زمین می دانست و بخاطر حفظ موقعیت اجتماعی و منافع قشری خود، دولت های سکولار (غیر دینی) را "مخالف و ضد دین" تلقی می کرد. در اثر روشنگری و مبارزه بخشی از مردم و نیروهای سیاسی با نظرات غلط و ادعاهای کاذب بخشی از روحانیون مسیحی از سوئی و از سوی دیگر چگونگی روند تکامل علوم و تغییر روابط اجتماعی که با خود "حقوق شهروندی" در کشورهای اروپائی را در پی داشت. روحانیت مسیحی در اروپا مجبور شد بپذیرد که در قضاوت در باره "دولت سکولار" در اشتباه بوده است، زیرا وجود "دولت سکولار" در جامعه، بهیچوجه بمعنی "حذف مذهب" از جامعه نبوده و طرفداران آن دولت، بهیچوجه با مذهب و خداپرستی و اجرای مراسم دینی، مخالفتی ندارند تا چه برسد به دشمنی!

همانطور که اشاره رفت، بخش بزرگی از مردم کشور های اروپائی بمرور زمان به غلط بودن ادعای کاذب روحانیون کلیسای کاتولیک که "دولت سکولار (دولت غیر دینی)" را "دولت ضد دین" می دانست پی بردند و به مخالفت با آن جماعت دست زدند. اما با وجود اینکه در تمام جوامع اروپائی، صرفنظر از اینکه کدام حزب و سازمان سیاسی هیئت حاکمه آن جوامع را تشکیل دهد، همه سیاستمداران و دولتمردان بر بیان "اروپای مسیحی" با هم توافق دارند.

کنگره حزب سوسیال دمکرات آلمان در روز ۱۷ نوامبر ۲۰۰۳ در شهر "بوخوم" برگزار شد، صدراعظم آلمان آقای شرودر قبل از اینکه بمحل جلسه کنگره حزب برود، باتفاق عده ای از اعضای کابینه و اعضای حزب سوسیال دمکرات و نمایندگان حزب سوسیال دمکرات در مجلس، از جمله رئیس مجلس ملی آلمان (بوندرس تاگ) آقای "تیرزه" به کلیسا رفتند و در یک برنامه مذهبی شرکت کردند. این اتفاق بهترین گواه بر این امر است که "جدائی مذهب از نهاد دولت" بهیچوجه بمعنی دشمنی با "دین" نیست!

"جدائی نهاد مذهب از نهاد دولت و حکومت" به این معنی نیست که حزب و سازمان سیاسی که دارای ایدئولوژی مذهبی هست، نباید و نمی تواند تشکیل شود. برعکس در اروپا احزابی وجود دارد که خود را " احزاب مسیحی " می نامند، از جمله حزب دمکرات مسیحی، حزب سوسیال مسیحی ...، ولی تمام این احزاب بر غیر دینی بودن " دولت " تاکید دارند و این امر را برای حفظ " نظام دمکراسی " ضروری می دانند. نیروهای مدعی به طرفداری از " نظام مردم سالاری " حتماً باید قبول داشته باشند که احزاب و سازمانها می توانند طرفدار ایدئولوژی مخصوص به خود از جمله " مکتب دینی " و یا " ایدئولوژی کمونیستی " باشند، ولی این احزاب و سازمانهای دینی حق ندارند، مخالفت منتقدین با نظرات و عقاید خود را به حساب مخالفت با " دین " و " خدا " تلقی کنند.

" نهاد دولت " در " نظام دمکراسی و مردم سالار " باید نسبت به تمام " ادیان " و " ایدئولوژی " ها، بی طرف باشد! بدین خاطر " جدائی مذهب از دولت و حکومت " امری ضروری و حیاتی است، هرکس که خود را دمکرات بداند، ولی نخواهد این " اصل جدائی " را بپذیرد، با " مشکل معرفتی " روبرو هست!

در کشورهای اروپای شرقی " نظام دمکراسی " نتوانست همزمان با کشورهای اروپای غربی متحقق گردد، اگر چه در آن جوامع، " نهاد دولت " کوچکترین رابطه ای با " نهاد کلیسا " نداشت و در واقع " مذهب از دولت " جدا بود.

در روسیه تزاری، پس از پیروزی انقلاب اکتبر (۱۹۱۷)، " نهاد دولت " کاملاً تحت تأثیر و کنترل یک " ایدئولوژی " مشخص - ایدئولوژی حزب کمونیست بلشویکی لنینی - قرار گرفت و در جنگ جهانی دوم، پس از شکست هیتلر و تسلط ارتش سرخ بر سر زمین های اروپای شرقی، دولت های طرفدار " نظام کمونیستی " که خود را طرفدار حزب بلشویکی استالینی می دانستند، بر آن جوامع حاکم شدند.

" حزب بلشویکی لنینی - استالینی " برعکس نظر کارل مارکس که معتقد بود آزادی فرد، پیش شرط آزادی عمومی است و نظر روزا لوکزمبورگ که آزادی را، آزادی دگراندیش می دانست، کوچکترین ارزشی برای آزادی فرد (اصل فردیت) قائل نبود و فقط در رابطه با " طبقه کارگر " و " ایدئولوژی کمونیستی " برای " شهروندان جامعه "، " حقوق " قائل می شد و در واقع معیار سنجش حقوق مردم جامعه را، ایدئولوژی حزب کمونیست بلشویکی تعیین می کرد. بر پایه این معیار و شیوه کار (معیار و شیوه ای که جمهوری اسلامی برای تعیین حقوق مردم بصورت کلیشه ای مورد استفاده قرار می دهد، البته بجای ایدئولوژی کمونیستی، مکتب اسلام و مذهب شیعه دوازده امامی را بکار می برد) در جوامع کمونیستی، مخالفین ایدئولوژی کمونیستی و یا طرفداران ایدئولوژی های دیگر نمی توانستند از حقوق مساوی و برابر با کمونیست ها برخوردار شوند. در همین رابطه بود که ادغام ایدئولوژی کمونیستی در " نهاد دولت " به سدّ بزرگی در تحقق " نظام دمکراسی " در جوامع اروپای شرقی تبدیل شده بود. ...»

- برای کسب اطلاعات بیشتر در باره مارتین لوتر به مؤخذ های زیر مراجعه کنید.
لوتر، مارتین، اصلاح گر کلیسا، نوشته هری امرسون فاسدیک، ترجمه فریدون بدره ای، انتشارات انقلاب اسلامی.

- لوران بومر، فرنکلین، جریان های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ترجمه حسین بشیریه مرکز بازشناسی اسلام و ایران.

- قوچانی، محمد، هرکس کشیش خویش است، زندگی و افکار مارتین لوتر،
<http://www.hamshahri.org/vijenam/javan/1381/811006/andishe.htm>

۱۵۳ - وثیق، شیدان: اعاده حیثیت از لائیسیته، لائیسیته چیست؟ نقدی بر نظریه پردازی های ایرانی در باره « لائیسیته» و « سکولاریسم »، نشر اختران. ۱۳۸۴.

۱۵۴ - بیات زاده، دکتر منصور، « حذف مذهب از کجا؟ از نهاد دولت و یا جامعه؟! » اشاره ای کوتاه به برخی مطالب مطرح شده از سوی آقای مهندس عزت الله سحابی در مصاحبه ای تحت عنوان « گرد آمدن حول وطن ایران ». در سایت سازمان سوسیالیست های ایران، در بخش مربوط به مقالات منتشر شده است.
www.ois-iran.com/pdf152.pdf

« ... ما سوسیالیستهای مصدقی اگر چه با شعار " همه با هم " مخالفیم و خواست " وحدت " نیرو های متضاد و متخاصم جامعه را در خدمت تحقق نظام مردم سالاری و حتی استقلال و تمامیت ارضی ایران در درازمدت، ارزیابی نمی کنیم و روشنگری در باره کثرت گرائی و ارزشهای تشکیل دهنده نظام دموکراسی و حقوق شهروندی در ایران را ضروری می دانیم، ولی طرفدار همزیستی مسالمت آمیز تمام نیروهای سیاسی در ایران هستیم و در واقع معتقدیم که باید به طرفداری از امر " وفاق ملی " و " تفاهم ملی " برخاست. البته نباید فراموش کرد که تحقق " وفاق ملی " در گروی محترم شمردن حرمت انسانی تمام ایرانیان و برابر دانستن حقوق آنها در مقابل قانون - صرفنظر از وابستگی مسلکی، مذهبی، جنسیت، قومیت، نژاد، مقام، ثروت و وابستگی طبقاتی -، می باشد! با تقسیم ایرانیان به " خودی " و " غیر خودی " و قائل شدن حق ویژه برای " روحانیت دولتی " و " حقوق فراقانونی " برای مقام رهبری و پایمال کردن " حقوق ملت "، نمی توان از " وفاق ملی " صحبت کرد. " وفاق ملی " بهیچوجه بمعنی " همه با هم " و یا " وحدت " و یا " ائتلاف " با هیئت حاکمه نیست، بلکه قبول حق زندگی مسالمت آمیز و فعالیت سیاسی برای تمام مردم ایران و سازمانها و احزاب سیاسی موافق و یا مخالف هیئت حاکمه " حول محور ملیت و وطن ایرانی " می باشد.

کسانی که با سابقه فعالیت های سیاسی و اجتماعی آقای مهندس عزت الله سحابی آشنائی دارند، نمی توانند کوچکترین مدرکی ارائه دهند که ایشان " حذف مذهب " را از جامعه ایران در نظر داشته و یا دارند. و در واقع ایشان با همکاری مرحوم مهندس مهدی بازرگان، مرحوم آیت الله محمود طالقانی، مرحوم دکتر یدالله سحابی، مرحوم عطائی ... اولین سازمان سیاسی " مذهبی " ایران، بنام " جمعیت نهضت آزادی ایران " را تأسیس کردند. با وجود این، ایشان و هممنظرانشان - نیروهای معروف به ملی - مذهبی و " نهضت آزادی ایران " -، از سوی جناح تمامیت خواه هیئت حاکمه بر پایه تفسیر و تعبیرمخصوص آن حضرات از "اسلام"، بعنوان " نیروهای غیر خودی " تلقی می شوند. آقای مهندس سحابی نیز در مصاحبه مورد بحث " بعضی از ایرانیان خارج از کشور " را متهم به " حذف مذهب " نموده اند، بدون اینکه برای خواننده متن مصاحبه روشن کرده باشند، منظورشان از " ایرانیان خارج از کشور "، کدام افراد و نیروهای سیاسی بطور مشخص می باشد؟

اگرچه خود ایشان در کنفرانس برلین شاهد این واقعیت بودند، که ایرانیان خارج از کشور، حتی آن بخشی که طرفدار اصلاحات و مبارزات مسالمت آمیز می باشد، دارای هویت های سیاسی یکسان و برابر نیستند و در مبارزات سیاسی و روشنگری های خود، اهداف متفاوتی را دنبال می کنند. وانگهی ایشان در مورد ادعای خود مربوط به "حذف مذهب" از سوی ایرانیان خارج از کشور، همچنین روشن نکرده اند که اصولاً منظورشان از "حذف مذهب"، بیان کدام نظرات، عقاید و عملکردهای "ایرانیان خارج از کشور" می باشد، تا اگر اشکالی در کار هست و ایرادی اصولی به مواضع و نظرات این افراد وارد می باشد، با کمک یکدیگر در جهت تصحیح آنها اقدام کرد؟

برای خواننده متن مصاحبه همچنین روشن نیست که آیا آقای مهندس عزت الله سحابی نیز در باره شعار "جدائی نهاد دولت از نهاد دین"، همچون آقای سید محمد خاتمی می اندیشند و طرفداران نظریه "سکولاریسم" و "جدائی مذهب از دولت" را، ضد دین فرض می کنند و عملکرد آنان را در جهت "حذف مذهب" از جامعه می دانند؟

ما سوسیالیستهای ایران که خود را بخشی از نیروهای طرفدار "راه مصدق" می دانیم، همچون بسیاری از نیروهای سیاسی خارج از کشور وابسته به طیف های مختلف سیاسی که بر امر "جدائی دین از دولت" تاکید داریم، این "جدائی" را بهیچوجه "جدائی دین از جامعه" و یا "جدائی دین از افراد جامعه" نمی دانیم، بلکه همانطور که بطور مکرر تاکید کرده ایم، منظور ما "جدائی نهاد دین از نهاد دولت" می باشد، با توجه به این اصل که ما طرفدار آزادی کامل برگزاری مراسم مذهبی تمام شهروندان ایرانی هستیم و این موضوع را بطور مفصل در نوشته های مختلف از جمله در مقالاتی در نقد "نظام مردم سالاری دینی"، توضیح داده ام.

همانطور که متحقق شدن "جدائی نهاد دین از نهاد دولت" در تمام کشورهای اروپا، برعکس ادعای رهبران مذهبی کلیسای کاتولیک که از سیاستمداران مستبد و تمامیت خواه پشتیبانی و حمایت می کردند، سبب نشد تا مردم اروپا از مذهب خود فاصله گیرند، بطوریکه امروز نیز اکثریت بسیار بزرگی از سیاستمداران سکولار اروپائی، از "اروپای مسیحی" صحبت می کنند، زیرا دین مسیحی، دین اکثریت مردم اروپا و مسیحیت بخشی از فرهنگ مردم آن قاره می باشد.

خواست "جدائی نهاد دین از نهاد دولت"، از سوی نیروهای سکولار ایرانی، از جمله ما سوسیالیست های مصدقی، بهیچوجه بمعنی "حذف مذهب" از جامعه ایران نیست، بلکه با روشنگری در این مورد، برقراری "نظام مردم سالاری" در ایران را هدف داریم. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، موافق باشیم و یا مخالف، ایران ما، "ایران اسلامی" است، زیرا اسلام بخشی از فرهنگ ما ایرانیان و دین ۹۷ درصد مردم ایران است. روشنگری و مبارزه اکثر نیروهای "سکولار" ایرانی، بهیچوجه مبارزه بخاطر "حذف مذهب" از جامعه ایران نیست، بلکه مبارزه ایست علیه نیروهای مستبد و دیکتاتور که بخاطر حفظ قدرت و ادامه چپاول ثروت جامعه، کوشش دارند با منتهی درجه سوء استفاده از "دین اسلام" و "جامه روحانیت"، به تحمیل توده های مردم ادامه دهند.

۱۵۵ - به نقل از کتاب فکر دموکراسی اجتماعی، صفحه ۴ - مذاکرات مجلس ۱۴ شوال ۱۳۲۵ .

۱۵۶ - عباس اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، بکوشش ایرج افشار، طهران ۱۳۴۰، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۷۰۶،

۱۵۷ - گفتگوی عبدالله شهبازی با محمدقلی مجد - اسناد علنی شده دولت آمریکا، تاریخ پهلوی و لابی سانسور - بایکوت در تاریخنگاری معاصر ایران

گفتگوی زیر مدتی پیش با دکتر محمدقلی مجد انجام گرفت و اخیراً در فصلنامه تاریخ معاصر ایران، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۸۱ - ۲۰۰ منتشر شد.

<http://www.shahbazi.org/pages/majd3.htm>

۱۵۸ - مصدق، دکتر محمد، در مخالفت با اعتبار نامه سید ضیاء طیاطبائی در جلسه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ مجلس شورایی. مجموعه ای از نطق های تاریخی دکتر مصدق، صفحه ۱۵، از انتشارات سازمانهای جبهه ملی ایران در اروپا - نشریه شماره ۳، ۱۴ اسفند ماه ۱۳۴۶.

۱۵۹ - بیات زاده، دکتر منصور، زنده باد اصلاحات و حاکمیت قانون، در سه قسمت در سایت اینترنتی سازمان سوسیالیست های ایران در بخش مربوط به مقالات منتشر شده است.

www.ois-iran.com/pdf126.pdf

- بیات زاده، دکتر منصور، " حاکمیت قانون " و یا حکومت استبدادی با ماسک قانونمداری در سایت سازمان سوسیالیست های ایران، در بخش مربوط به مقالات منتشر شده است.

www.ois-iran.com/rs-pdf

- بیات زاده، دکتر منصور، توضیحاتی در باره چگونگی روند مبارزه و فاصله گرفتن نیروهای اپوزیسیون از شعار استقرار " حاکمیت قانون " در دوران رژیم شاه. در سایت اینترنتی سازمان سوسیالیست های ایران در بخش مربوط به « مقالات »، منتشر شده است.

www.ois-iran.com/208.pdf

۱۶۰ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۴، صفحه ۱۵۳ .

۱۶۱ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۴، صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰ .

۱۶۲ - محمدی، ملیحه، از عباس میرزا تا مصدق، از سید جمال الدین تا خاتمی!
به نقل از سایت ایران امروز

<http://archiv.iran-emrooz.net/mohammadi/mohamd7904190.html>

۱۶۳ - روزنامه قانون، شماره ۹ صفحه ۱ و صفحه ۲.

- امیر سعید الهی، اندیشه حکومت دینی در روزنامه (قانون)

<http://www.nezam.org/persian/magazine/007/10.htm>

۱۶۴ - ناطق، دکتر هما، ایران در راهیابی فرهنگی، چاپ و نشر پیام لندن ۱۹۸۸

۱۶۵ - بیات زاده، دکتر منصور، مصاحبه با نشریه تلاش - چاپ برمن آلمان، شماره های ۱۵، ۱۶، ۱۷ و ۱۸ - ۱۳۷۸ و همچنین در سایت اینترنتی سازمان سوسیالیست های ایران، لینک مربوط به مصاحبه و گفتگو:

- بیات زاده، دکتر منصور، در باره " حاکمیت ملت " (حاکمیت مردم) و تفاوت آن با " حاکمیت ملی". سایت اینترنتی سازمان سوسیالیست های ایران در بخش مربوط به مقالات.

www.ois-iran.com/pdf130.pdf

- بیات زاده، دکتر منصور، " حاکمیت ملی " و " حاکمیت مردم (حاکمیت ملت) دو مقوله سیاسی هستند که معانی آنها کاملاً متفاوت است. سایت سازمان سوسیالیست های ایران، در بخش مربوط به مقالات منتشر شده است.

www.ois-iran.com/pdf135.pdf

- بیات زاده، دکتر منصور، زنده باد اصلاحات و حکومت قانون، " حاکمیت ملی " و " حاکمیت ملت (حاکمیت مردم) دو مقوله کاملاً متفاوت هستند. در سایت اینترنتی سازمان سوسیالیست های ایران در بخش مربوط به مقالات منتشر شده است.

www.ois-iran.com/pdf.186.pdf

۱۶۶ - بیات زاده، دکتر منصور، در باره " نقش نیروهای جمهوریخواه و تحولات ایران " ۲۷ آبان ۱۳۸۲ - سایت سازمان سوسیالیست های ایران:

<http://www.ois-iran.com/pdf156.pdf>

«... در کنار سئوالات و مسائلی که اشاره رفت، این سؤال نیز مطرح است که آیا برای تمام نیرو های سیاسی ایرانی در مقطع تاریخی انقلاب ۱۳۵۷، همچنین روشن بود که برقراری " حاکمیت قانونی " بطور اتوماتیک نمی تواند بمعنی برقراری " نظام دموکراسی " باشد؟

در جوامعیکه " نظام دیکتاتوری " حاکم است، همچنین " حاکمیت قانون " وجود دارد، با توجه به این " اصل " که در " جوامع دیکتاتوری " بر عکس " جوامع دموکراسی "، محتوی " قانون " بطوری تنظیم و تدوین شده است که برای مردم جامعه، " حقوق " بسیار اندکی در نظر گرفته شده است، در عوض حاکم (رهبر، شاه، رئیس جمهور...) دیکتاتور، قانوناً "حقوق" بسیار زیادی دارد (نگاه کنید به اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی) که حتی در بسیاری از امور کشوری، بر پایه قانون، تصمیم گیرنده " مطلق " است. ولی بهیچوجه " حاکم دیکتاتور "، " حقوق فراقانونی " ندارد، زیرا عملکرد " فرا قانونی " بمعنی " استبداد " می باشد.

عملکرد " فراقانونی " مربوط به " نظام استبدادی " است ، آنها هم به این دلیل که از " قانون " در جامعه استبدادی، خبری در میان نیست . در این رابطه است که " حاکمیت قانون " و تصمیمات و نظرات حاکم (شاه ، رهبر...) مستبد ، جنبه " قانون " پیدا می کند .
" اوامر ملوکانه " و یا " حکم حکومتی " ... بیانگر وجود " حاکم (شاه ، رهبر...) مستبد " در جامعه می باشد.

۱۶۷ - بیات زاده ، دکتر منصور، در باره " نقش نیروهای جمهوریخواه و تحولات ایران " ۲۷ آبان ۱۳۸۲ - سایت سازمان سوسیالیست های ایران:
<http://www.ois-iran.com/pdf156.pdf>

« ... با تحقق صد در صد قانون اساسی جمهوری اسلامی می توان از برقراری "نظام استبدادی مذهبی" در ایران جلوگیری کرد ، ولی تا زمانیکه تمام اصول غیر دموکراتیک از قانون اساسی جمهوری اسلامی حذف نشوند، نا بخردانه خواهد بود که خیال کنیم با محتوی کنونی قانون اساسی جمهوری اسلامی در ایران می توان " نظام دموکراسی " ، با پسوند " اسلامی " بر جامعه متحقق کرد . اجرای کامل قانون اساسی بشرط اینکه مقام رهبری قانون و از " حکم فراقانونی " استفاده ننماید ، چیزی جز یک " نظام دیکتاتوری مذهبی شکنی نکند " نمی توان و نباید انتظار داشت .

برخی از عناصر و نیروهای مذهبی مخالف " دولت سکولار " (دولت غیر دینی و نه ضد دین) که طرفدار " دولت دینی " هستند، سعی دارند تا با استفاده و بکار بردن واژه های "مردم سالاری " در کنار واژه " دینی "، پرده استتاری بر ماهیت "دیکتاتوری" نظام مذهبی مورد نظر خود بکشند. «.

۱۶۸ - مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران ، جلد چهارم، صفحات ۱۴۴ تا ۱۴۷ .

- محمود محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد ششم و جلد هفتم.

۱۶۹ - آریان پور، یحیی ، از صبا تا نیما. تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی ، جلد اول: بازگشت، بیداری، چاپ ششم، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۷۵، صفحات ۲۸۳ - ۲۸۲ .

« مستشارالدوله در تاریخ نشر اندیشه آزادی در ایران مقام ارجمندی دارد. او اصول افکار سیاسی خود را در رساله "یک کلمه" که به سال ۱۲۸۷ ه.ق در پاریس نوشته، بیان کرده است. صاحب تاریخ بیداری ایرانیان [الف - ۱۶۹] در این باره گوید که وی در مأموریت پاریس انتظام و آبادی و ثروت ملی و فرهنگ و هنر اروپا را دید و بر شور و حرارت قلبی او نسبت به ایران افزوده شد و چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملکم [ب - ۱۶۹] پرسید، ملکم چنین جواب داد که « بنیان و اصول نظم فرانسه یک کلمه است و همه ترقیات نتیجه همان یک کلمه ، و آن یک کلمه، که جمیع انتظامات و ترقیات فرانسه در آن مندرج است ، کتاب قانون است.» و همین مطلب بود که وی در رساله "یک کلمه" عنوان و معنی حقوق اساسی فرد و معانی حکومت ملی را برای هموطنان خود تشریح کرد و شاید او اول کسی است در ایران که اراده ملت را منشأ قدرت دولت دانسته و از تفکیک قدرت دولت از نفوذهای روحانی و برابری اتباع مسلم و غیرمسلم از نظر حقوق اساسی سخن رانده...» عاقبت کار وی شنیدنی است: او «گرفتار همان سرنوشتی شد که دامنگیر همه آزادیخواهان آن زمان بود،

بدین معنی که او را به فرمان شاه [ناصرالدین شاه] در اوایل سال ۱۳۰۹ ه.ق محبوساً و مغلولاً از آذربایجان به قزوین آوردند و در عمارت رکنیه آنجا با زنجیر و کنده نگاه داشتند. وی در زندان تنها بود و اجازه ملاقات با احدی، حتی با سایر محبوسین قزوین نداشت. گویند در زندان زجر و آزارش دادند و کتابچه را به سرش کوفتند که چشمانش آب آورد و چند سال بعد به سال ۱۳۱۳ ه.ق به بیچارگی درگذشت.»

[الف - ۱۶۹] - ناظم الاسلام کرمانی نویسنده کتاب "تاریخ بیداری ایرانیان".

[ب - ۱۶۹] - میرزا ملکم خان - نظام الدوله.

۱۷۰ - فرخی یزدی در سال ۱۳۰۱، زمانی که احمد قوام السلطنه برای اولین بار بمقام نخست وزیری منصوب شد، در روزنامه «توفان» تحت عنوان «**خانواده خباثت**» او را چنین معرفی کرد: «... اگر به ادوار سیاه و ننگین خانواده «قوام السلطنه» مراجعه کرده و بخواهید از قاموس کلمات، برای این فامیل طماع و بی حقیقت اسمی استخراج سازید، بدون هیچ اندیشه و تأمل بایستی در صدر دیباچه‌ی اعمال ایشان و در سرلوحه تاریخ وزارت و حکومت آنها و خانواده‌ی خیانت را به خط برجسته بنگارید...»

- فرخی یزدی، روزنامه «توفان»، ۲۱ عقرب، سال ۱۳۰۱، شماره‌ی ۲۸ سال دوم، «**خانواده خباثت**» سرمقاله.

- پژوهش گروهی: جامی، گذشته، چراغ راه آینده است. چاپ دوم: صفحه ۳۶۲، پائیز ۱۳۷۱، انتشارات نیلوفر.

۱۷۱ - افشار، ایرج، مصدق و مسائل حقوق و سیاست، چاپ اول، ۱۳۸۲، صفحات ۲۰۵ و ۲۰۶.

در رابطه با همان انتخابات دوره هفتم در پیوست خاطرات دکتر مصدق، مندرج در صفحات ۱۹۵ تا ۱۹۷ همان کتاب که در بالا اشاره رفت می خوانیم:

«در آخر دوره ششم که انتخابات دوره هفتم شروع شده بود و دولت مداخله می کرد توسط مرحوم تیمورتاش وزیر دربار پهلوی از رضاشاه وقت ملاقات خواستم و به شاه اظهار نمودم اگر دولت می خواهد بر خلاف مصالح مملکت اقدام کند و قراردادی منعقد نماید مثل اینکه وثوق الدوله از نظر گذشتن قرارداد در انتخابات دوره چهارم مداخله کرد، البته انتخابات دوره هفتم هم باید آزاد نباشد. ولی اگر شاه مقصودی غیر از اصلاح مملکت ندارد خوب است که در انتخابات مداخله نکنند تا نمایندگان حقیقی مملکت به مجلس وارد شوند و از مصالح عمومی دفاع نمایند.»

شاه تیمورتاش را خواست و از او سؤال کرد مگر در انتخابات مداخله می کنند تیمورتاش جواب داد نه! شاه گفت دکتر مصدق را قانع کنید که جعلیات را تکذیب کند. در اطاق تیمورتاش از انتخابات تهران که دخالت دولت اظهر من الشمس بود مذاکره شد. چنین اظهار نمود که در حضور اعلیحضرت غیر از آنچه گفتم چیز دیگری نمی توانستم بگویم. بیائید باهم صلح کنیم و لیست مشترکی که شش نفر از دولت و شش نفر از ملت باشند (مدرس، مشیرالدوله، مستوفی الممالک، مؤتمن الملک، تقی زاده و دکتر مصدق) ترتیب دهید و قضیه را با این طریق حل نمائیم.

چون راه حلی که مرحوم تیمورتاش پیشنهاد نمود با نظر من که آزادی انتخابات بود تطبیق نمی کرد انتخابات به همان طوری که دولت می خواست جریان خود را طی کرد. معروف است که بعد از خاتمه انتخابات مرحوم مدرس از رئیس شهربانی وقت پرسید که دوره ششم من قریب چهارده هزار رأی داشتم، در این دوره اگر از ترس شما کسی به من رأی نداد پس آن رأیی که من به خودم دادم کجا رفت؟ این است مختصری از مفصل انتخابات آن دوره و ادوار بعد.

ای کاش مداخله کنندگان در انتخابات یک روز اگر می شد شاگرد دبستان سید یزدی بودند. شخص موثقی نقل می کرد که در زمان صدارت حاج میرزا حسین خان سپهسالار به امر ناصر الدین شاه کسی را می بردند بکشند. در جواب سؤال گفتند که سید یزدی سارق است که از خانه ظهیر الدوله اشیاء مهمی سرقت کرده است. سپهسالار او را خواست و گفت که چون تو اولاد رسولی توبه کن تا نزد شاه از تو شفاعت کنم. سید یزدی گفت من دزدم، ولی راستگو و صدیقم و تا کنون با کسی عهدی ننموده ام که از آن تخلف نمایم. من از مرگ هراسی ندارم. من می خواهم کشته شوم و کسی را به دروغ امید وار نکنم. من به درستی و راستی ایمان دارم و خود را فدای عقیده می نمایم. من نمی توانم عهدی ببندم که بعد وفا ننمایم. هر قدر سپهسالار اصرار نمود اظهار ندامت نکرد. ای کاش می گفت گوش دروغگو را باید برید تا مصداق حقیقی «ومن یشابه ابه فما ظلم» باشد.

به خاطر دارم سردار سپه رئیس الوزراء وقت در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی الممالک و حاج میرزا یحیی دولت آبادی و آقایان مخبرالسلطنه هدایت و تقی زاده و علاء اظهار کرد که مرا انگلیس آورد و ندانست با کی سروکار پیدا کرد. آن وقت نمی شد در این باب حرفی زد، ولی روزگار آن را تکذیب کرد و به خوبی معلوم شد. همان کسی که او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد.»